

بیت

خلاصه کتاب نظریه سیاست بین الملل

اثر کنت والتز

تلخیص توسط: محمدحسین خانی

زمستان ۱۳۹۷

۱ فهرست

۲	فصل اول، نظریه سیاست بین‌الملل.....	۳
۳	فصل دوم، نظریه‌های تقلیل‌گرا.....	۷
۳-۱	نظریه‌های خودتایید کننده.....	۹
۳-۲	ساختار بدون در نظر گرفتن رفتار یا محو کارکرد.....	۹
۳-۳	تیین بیش از حد و مساله تغییر.....	۱۰
۳-۴	نتیجه‌گیری:.....	۱۰
۴	فصل سوم: رویکردها و نظریه‌های نظام‌محور.....	۱۱
۴-۱	والتر اشتاین:.....	۱۱
۴-۲	رویکر نظام‌ها چیست؟.....	۱۱
۴-۳	استنلی هافمن:.....	۱۲
۴-۴	نتیجه‌گیری از فصل:.....	۱۶
۵	فصل چهارم، نظریه‌های تقلیل‌گرا و نظام‌محور.....	۱۸
۶	فصل پنجم، ساختارهای سیاسی.....	۲۲
۶-۱	أصول نظم‌دهنده.....	۲۳
۶-۲	سرشت واحدها.....	۲۳
۶-۳	توزیع توانمندی‌ها.....	۲۴
۷	فصل ششم، ساختارهای آنارشیک و موازنه‌های قدرت.....	۲۶
۷-۱	وابستگی متقابل و همگرایی.....	۲۶
۷-۲	ساختارها و استراتژی‌ها.....	۲۷
۷-۳	منافع آنارشی.....	۲۸
۷-۴	آنارشی و سلسله مراتب.....	۲۸
۸	فصل هفتم، علت‌های ساختاری و معلول‌های اقتصادی.....	۳۱
۸-۱	شمار قطب‌ها و اندازه‌گیری قدرت.....	۳۱
8-2	سرشت نظام‌های کم‌عضو.....	۳۱
۸-۳	چرا کوچک‌تر زیبا تر از کوچک‌تر است؟.....	۳۲

- ۸-۴. نقد ادعای چهارم ۳۳
- ۸-۴-۱. وابستگی متقابل به مثابه درک متقابل ۳۳
- ۸-۵. وابستگی متقابل به عنوان آسیب‌پذیری متقابل ۳۴
- ۹ فصل هشتم: علت‌های ساختاری و معلول‌های نظامی ۳۶
- ۱۰ فصل نهم، مدیریت امور بین‌الملل ۳۹

۲ فصل اول، نظریه سیاست بین‌الملل

این کتاب سه هدف دارد، اول بررسی نظریه‌ها و رویکردهایی که مدعی هستند که سیاست بین‌الملل به لحاظ نظری مهم است. دوم ساخت یک نظریه بین‌الملل خوب که کاستی‌ها را جبران کند. سوم برخی کاربردهای آن شرح داده بشود.

اول باید دانست که نظریه چیست، دو تعریف برای نظریه وجود دارد. بنابر یک تعریف نظریه‌ها مجموعه‌هایی از قواعد مربوط به یک رفتار یا پدیده خاص هستند. برای مثال، علاوه بر درآمد، چه بسا ممکن است همبستگی‌هایی میان آموزش رای دهندگان مذهب آن‌ها و تعند سیاسی والدین آن‌ها از یک سو و شیوه‌ای که آن‌ها رای می‌دهند از سوی دیگر برقرار باشد. این تعریف الهام‌بخش آن دانشمندان پرشمار علوم اجتماعی است که نظریه را از طریق گردآوری دقیق فرضیه‌های تاییدشده و مرتبط به هم می‌سازند.

قانون برخلاف نظریه تعریف ساده‌ای دارد. قوانین روابط میان متغیرها را تعیین می‌کنند و متغیرها مفاهیمی هستند که می‌توانند ارزش‌های متفاوتی به خود بگیرند. شکل کلی بیان یک قانون به اختصار چنین است: اگر A رخ بدهد آن گاه B به احتمال X رخ می‌دهد، بنابراین می‌توان از احتمال در یک قانون استفاده کرد و آن را هنوز قانون دانست یا این که کوتاه آمد و از عبارت قانون‌وار استفاده کرد.

اولین قدم کسب یک رابطه علی است، هرچند که حتی یک ضریب همبستگی بالا نیز به لحاظ فنی تضمین نمی‌کند که رابطه علی وجود دارد. همبستگی‌ها نه کذبند و نه واقعی بلکه فقط اعدادی هستند که ما از طریق اجرای عملیات‌های ساده ریاضی آن‌ها را به دست می‌آوریم. اما رابطه‌ای که از یک همبستگی به دست می‌آید ممکن است کذب یا واقعی باشد. رابطه‌ای که به دست می‌آید قانون نام دارد، اما در این صورت هنوز به چیزی که تبیین نامیده بشود دست نیافته‌ایم. آمارها نشان نمی‌دهد که چگونه رویدادها عمل می‌کند یا با هم جفت‌وجور می‌شوند بلکه صرفاً توصیف‌هایی به شکل اعداد و ارقام هستند. آن‌ها اگرچه ابزارهایی مفید هستند، اما در هر حال فقط توصیف به ما می‌دهند و نه تبیینی از آن.

لوی اشتراوس که یک مردم‌شناس استقرا گراست، عنوان می‌کن که حقیقت و تبیین از طریق انباشت داده‌های بیشتر و بررسی موارد بیشتر و بیشتر به دست می‌آید. اما اگر داده‌ها را بیشتر کنیم و نیز پیوندهای بیشتری را به اثبات برسانیم باز هم به قطعیت نمی‌رسیم. مشاهده و تجربه هرگز بدون نیاز به نظریه و توضیح نیست. تجربه نه قطعی هست و نه غیر قطعی و فقط هست.

نتیجه این مسیر استقراگرایانه این است که می‌توانیم تنها با بخش‌هایی از مسائل سروکار داشته باشیم. ما نمی‌دانیم که چه چیزی را باید در یک کل جای بدهیم و آیا اصلاً این کار عملیات مناسبی هست یا خیر. از سویی شمار شیوه‌هایی که می‌توان این ابژه‌ها را با هم تلفیق کرد نیز نامتناهی است.

با این وجود دانش‌پژوهان امروزی علم سیاست به استقرا ملتزم هستند. آن‌ها موارد را بررسی می‌کنند تا به پیوندها برسند. مشکل این‌جاست که ما هرگز نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم که وضعیت امور که با استقرا درک می‌شود در تناظر با واقعیت عینی قرار دارد. چگونه ما می‌توانیم که تصمیم بگیریم که کدام داده‌ها را گزینش کنیم و چگونه آن‌ها را چینش نماییم؟ هیچ رویه استقرایی نمی‌تواند به این پرسش پاسخ بدهد. تجربه در اغلب موارد ما را گمراه می‌کند. همان‌گونه هنریش هرتز بیان می‌کند این‌که منشا تجربه چیست باز می‌تواند از طریق تجربه ابطال گردد. بدون بهره‌گیری از قدری راهنمایی نه می‌دانیم که کدام اطلاعات را باید گردآوری کنیم و نه می‌توانیم که چگونه اطلاعات را به گونه‌ای که فهم‌پذیر گردد در کنار هم بگذاریم.

قوانین در واقع پیوندهای بی‌تغییر یا متحمل را شناسایی می‌کنند اما نظریه‌ها نشان می‌دهند که چرا آن پیوندها حاصل می‌گردد. از یک نظر می‌توان گفت که رشد و تغییر علم در تغییر تبیین‌ها نهفته است. مثلا ارسطو نتیجه گرفت که در چارچوب حدود مشخصی یک جسم معین را می‌توان در یک برهه زمانی مشخص از فاصله متناسب با فشاری که در دسترس قرار دارد، جابه‌جا کرد. چه بر اساس علم مکانیک قدیم و چه بر اساس علم مکانیک مدرن، همبستگی بالایی میان فشار و حرکت برقرار است. اما چگونه باید این همبستگی را تبیین کرد؟ این قبیل واقعیت‌ها همچنان ثابت باقی مانده‌اند اما این‌که چه نظریه‌هایی مناسب برای تبیین این واقعیت‌ها مناسب پذیرفته شده‌اند، از ریشه تغییر کرده است.

مدل

مدل در یک معنا به نمایانگر یک نظریه است. در معنای دیگر مدل یک واقعیت را به تصویر می‌کشد یا این‌که آن را طریق فروکاستن مقیاس ساده می‌کند. اگر مدل به حد زیادی از واقعیت فاصله بگیرد، بی‌فایده است. دانشمندان علوم سیاسی فکر می‌کنند که بهترین مدل مدلی است که به دقیق‌تری وجه ممکن بازتاب دهنده واقعیت باشند. مدل در معنای دوم در منتهی‌الیه دور بودن از واقعیت قرار دارد. در مدل‌سازی ما به دنبال یافتن شیوه‌های گویای به تصویر کشیدن حقیقت هستیم که نظریه با آن سروکار دارد. کانت هشدار می‌دهد که آن‌چه در نظریه درست است ممکن است در عمل درست از کار در نیاید. انیشتین نیز بیان می‌کند که یک نظریه را می‌توان به مدد تجربه آزمود ولی هیچ راهی به غیر از تجربه برای پدید آوردن یک نظریه وجود ندارد.

استقرا در سطح قوانین و فرضیه‌ها به کار می‌رود و نه در سطح نظریه‌ها و فرضیه‌ها را می‌توان از نظریه‌ها کسب کرد. شناخت باید مقدم بر نظریه باشد ولی با این‌حال شناخت تنها می‌تواند از دل نظریه بربیاید. شبیه به معمای افلاطونی که: ما نمی‌توانیم چیزی را بدانیم مگر این‌که قبل از آن هر چیزی را بدانیم.

اگر یک نظریه حقیقت و بازتولید یک واقعیت نیست، پس چیست؟ یک نظریه همانا تصویری ساخته و پرداخته ذهن از یک قلمرو و گستره محصور فعالیت است. یک نظریه تصویری از سازمان‌دهی یک گستره و تصویری

از پیوندها میان بخش‌های آن است. نظریه هرچند که منفک از مشاهده نیست، اما با این حال فقط به طور غیر مستقیم با آن پیوند خورده است و لذا برخی می‌گویند که نظریه‌ها آینه تمام‌نمای حقیقت نیستند. برخی طبق همین استدلال می‌گویند که هر نظریه‌ای تنها با یک نظریه بهتر رد می‌شود. نظریه‌ها یک واقعیت را می‌سازند اما هیچ کسی نمی‌تواند بگوید که نظریه همان واقعیت است.

بهترین ولی بی‌ثمرترین پاسخ برای این سوال که نظریه‌ها چگونه ساخته می‌شوند، خلاقیت است. بدون جرعه خلاقیت حتی طولانی‌ترین فرایندهای سعی و خطا نیز به ساختن یک نظریه منجر نمی‌شود.

از طریق یک نظریه اهمیت امر مشاهده شده هویدا می‌گردد. نظریه پدیده‌ها را کنار هم چینش می‌کند و نشان می‌دهد که تغییر در برخی منجر به تغییر در برخی دیگر است. کلی‌گویی و ابهام ویژگی ضروری هر نظریه‌ای است. نفس فرمول‌بندی‌های تئوریک درباره رابطه‌های علی سبب می‌گردد که دانش‌پژوه واقعیت را از زاویه خاصی بنگرد و حوزه‌های دانشی خاص پدید بیاید. ساده‌سازی یک روش برای حل این مشکل است که از طریق چهار روش رخ می‌دهد:

- ۱- ایزوله‌سازی کنش‌های خاص و تعاملات خاص
- ۲- انتزاع چیزهای خاص برای تمرکز بر چیزهایی دیگر
- ۳- انباشته‌سازی عناصر جداگانه طبق یک مقصود تئوریک خاص
- ۴- آرمانی‌سازی، گویی که تا حدی پیش رفته‌ایم که هیچ کس دیگری تا به این حد نمی‌تواند به کمال مطلوب رسیده باشد.

نظریه‌ها باید چیزی بیش از اجرای عملیات‌های منطقاً جایزی مانند قیاس باشد. قیاس چیزی بیش از همان چیزی که در خود دارد، به ما نمی‌گوید. هم استقرا و هم قیاس در ساختن یک نظریه لازم است، اما وقتی به نظریه تبدیل می‌گردد که همراه با خلاقیت باشند.

نظریه‌ها نشان می‌دهند که چه چیزی به چه چیزی ربط دارد و این که این ربط چگونه برقرار می‌شود. آن‌ها برداشتی در باره این که چگونه چیزها در کنار هم قرار می‌گیرند و ساختار یک قلمروی تحقیق چگونه می‌تواند باشد، بیان می‌کنند. اگر سازماندهی یک قلمرو بر متغیرهای درون آن تاثیر بگذارد، دستکاری در داده‌ها تا زمانی که به پرسش چگونه متغیرها به هم پیوند می‌خورند، پاسخ داده نشود بی‌معنا خواهد بود.

امور لازم برای آزمودن یک نظریه:

- ۱- بیان نظریه
- ۲- انستنتاج فرضیه‌ها
- ۳- در معرض آزمون‌های تحربی و مشاهدتی قرار دادن فرضیه‌ها

- ۴- در راستای گام‌های دو و سه، بخ کار بردن تعاریف اصطلاحات یافت‌شده در نظریه‌ای که قرار است، آزمون بشود.
- ۵- حذف یا کنترل متغیرهای مزاحم
- ۶- طراحی آزمون‌های متعدد و دشوار
- ۷- اگر یک آزمون تایید نشود، طرح کردن این پرسش که آیا نظریه کامل رد می‌شود یا نیاز دارد از گستره ادعاهای تبیینی خود بکاهد.

مهم‌ترین مشکل در یافتن یا بیان نظریه دقت و معقولیتی است که بتواند آزمون‌ها را ارزنده کند. تعداد اندکی از نظریه‌های سیاست بین‌الملل واژگان و اصطلاحات را تعریف می‌کنند و پیوند متغیرها را بر اساس منطق و با آن وضوحی که آزمودن نظریه‌ها را ارزنده می‌سازد مشخص می‌کنند.

بدون دست کم یک نظریه دست‌وپاشکسته ما نمی‌توانیم بگوییم که چه چیزی نیازمند تبیین شدن است، آن چیز چگونه تبیین می‌شود و کدام داده‌ها با چه فرمولی قرار است به عنوان شاهدهی در تایید یا رد فرضیه‌ها مورد پذیرش قرار گیرد. هر آن چیزی که تغییر می‌یابد را نمی‌توان به عنوان متغیر انتخاب کرد.

۳ فصل دوم، نظریه‌های تقلیل‌گرا

مطالعاتی بین‌المللی که تا به اکنون انجام شده است، قدرت تبیینی اندکی دارند. به نظر می‌رسد حتی نقد نیز انباشته نشده است.

نظریه‌های سیاست بین‌المللی که بر علت‌ها در سطح فردی یا ملی تمرکز می‌یابند، تقلیل‌گرا هستند. نظریه‌هایی که علت‌ها را در سطح بین‌الملل بررسی می‌کنند، نظام‌محور نامیده می‌گردد.

رویکرد تقلیل‌گرا: کل به وسیله شناختن خصلت‌ها و تعاملات اجزا شناخته می‌شود. مطالعات روان‌شناختی اعضا، مطالعه دیوان‌سالارها و نیز دیوان‌سالاری‌های ملی،

تقلیل‌گرایی نتیجه شکست در مطالعات بین‌الملل-سیاسی است. عطش قابل ملاحظه‌ای برای این عمل وجود دارد. مانند نظریه اقتصادی امپریالیسم هابسن و لنین از این موارد است. این نظریه فقط عناصر اندکی را بیان می‌کند و مدعی است که مهم‌ترین رویدادهای بین‌المللی و اکثر جنگ‌های مدرن را تبیین می‌کند.

نشان دادن چند استثنا نمی‌تواند نظریه هابسن و لنین را ابطال کند. حتی اگر هیچ کشوری به امپریالیسم روی نیاورد نیز نظریه آن‌ها نمی‌تواند رد بشود.

موارد مهم نظریه اقتصادی هابسن:

هابسن با فراروی از مالتوس و کینز تبیین کرد که چه بسا تقاضای موثر ممکن است که ناکارآمد باشد و بر همین اساس توانست دلایل این ادعا را که کینز بعد از وی مطرح کند، ارائه بدهد. اقتصاد مبتنی بر کسب و کار آزادانه چه بسا ممکن است که در نقطه‌ای پایین‌تر از به کارگیری کامل عوامل تولید باقی بماند. به علت تمرکز ثروت در دستان عده‌ای قلیل، مصرف نمی‌تواند پایه‌پای افزایش قدرت تولیدی حرکت کند؛ زیرا اغنیا هرگز آنقدر باهوش نخواهند بود که به قدر کافی برای جلوگیری از تولید بیش از حد هزینه کنند. پس کالاهایی باقی می‌مانند که نمی‌توانند مصرف بشوند و حتی تولید بشوند. راه‌حل مناسب در فراروی حکومت اعمال اختیارات مالیات‌گیری و هزینه‌کرد جهت فراهم آوردن توزیع درآمد منصفانه‌تر به منظور ایجاد تقاضای انبوهی است که اقتصاد را در وضعیت اشتغال کامل تداوم بخشد.

کشورهای عقب‌مانده با توسعه‌نیافتگی اقتصادی دست به گریبان هستند و لذا نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی دارند. تمایل شدید به سرمایه‌گذاری در خارج و رقابت میان اتباع کشورهای مختلف که در برابر آن تمایل شدید واکنش نشان دادند، به شکل‌گیری أمواج امپریالیسم منجر می‌گردد. بنابراین علت عمده جنگ‌ها در حوزه اقتصادی است و بنابراین علت همه جنگ‌های مدرن امپریالیسم است.

ملتی که به سوی امپریالیسم حرکت کرده است، اگرچه سودهایی از طریق اشتغال ایجاد شده به دست می‌آورد اما در مجموع زیان‌هایی که متحمل می‌گردند، بیش‌تر است زیرا که این سودها به جیب سرمایه‌گذاران می‌رود.

لنین نیز با هابسن موافق است، اما با این تفاوت که:

- ۱- هابسن معتقد بود که محرکه روی آوردن به امپریالیسم را می‌توان با اتخاذ سیاست‌های دولتی که با هدف بازتوزیع ثروت طرح‌ریزی می‌شوند، از میان برداشت. اما لنین بر این باور بود که سرمایه‌داری که حکومت را در کنترل دارند هرگز اجازه این کار را نخواهند داد.
- ۲- هابسن معتقد بود که نزاع امپریالیستی علت اکثر منازعات میان خود کشورهای امپریالیست است، اما هابسن امکان همکاری دولت‌های امپریالیست در استثمار کشورهای عقب‌مانده را مد نظر داشت. اما لنین حتی به این همکاری نیز باور نداشت زیرا که الگوهای سرمایه‌گذاری خارجی در حال تغییر است.

طرح و نقد:

با توجه به فصل اول، نظریه هابسن چقدر خوب است؟ هابسن اشاره می‌کند که کشورهای عقب‌مانده بازار خوبی برای سرمایه‌داران کشورهای پیشرفته است، اما با این حال نمی‌تواند فی‌نفسه به این نتیجه‌گیری که ایجاد امپراطوری‌ها مورد نیاز است منتهی شود. نشان دادن این که چگونه دولت‌های سرمایه‌داری ممکن است مزادها را ایجاد کنند مشخص نمی‌سازد که چگونه این مزادها استقاده خواهند شد. پس این پرسش که آیا این نظریه مزادهای سرمایه را تبیین می‌کند به این پرسش که آیا وضعیت اقتصادی در داخل رفتار سیاسی در خارج را تعیین می‌کند، تغییر می‌یابد. هم‌چنین باید قدرت متقاعدکنندگی این نظریه را نیز مطرح کرد. اگر نظریه اقتصادی امپریالیسم معتبر باشد، اکثر کشورهای امپریالیستی باید هم سرمایه‌داری باشد و هم تولید‌کننده داشته باشند. از حدود سال ۱۸۷۰ به بعد همه یا در عمل همه دولت‌هایی که می‌توانن به نحو معقولی سرمایه‌دارانه نامیده بشوند، هرچند اندک در فعالیت امپریالیستی درگیر شدند. البته دولت‌های امپریالیستی نیز بودند که سرمایه‌داری نبودند.

نظریه هابسن و لنین بعضی مسائل را نمی‌توانند حل کنند. این سوال که علت امپریالیسم در دوره‌های پیش از آن چه بود و چرا آن علت‌های قدیمی امپریالیسم دیگر عمل نمی‌کنند. در هر صورت پس از جنگ اول جهانی لنین و پیروانش توانستند که نظریه خود را به خوبی بیازمایند. سرمایه‌داری و به تبع آن امپریالیسم و نظامی‌گری آمدند. در این دوره جوزف شومپیتر تبیینی ارائه داد که درست برعکس تبیین لنین بود. او بقایا، یادمان‌ها، عوامل قدرت و عناصر پیشامرکانتلیستی دولت‌ها را علت ماجراجویی امپریالیستی دولت‌ها می‌دانست. او فکر می‌کرد که آمریکا کم‌ترین امپریالیسم در دنیا را خواهد داشت. هم‌چنین آلمان و ژاپن به این خاطر که عناصر فتودالی آن‌ها به طور کامل سرکوب نشده است، در معرض امپریالیسم هستند.

نظریه پردازان نواستعماری معتقدند که امپریالیسم جدید دیگری را شناسایی می‌کنند. که به سه مورد از آن‌ها اشاره خواهد شد.

۳-۱. نظریه‌های خودتایید کننده

لاکاتوش عبارت نظریه‌های تبعی را برای توصیف نظریه‌هایی که به دنبال واقعیت‌ها طراحی می‌شوند و فاقد قدرت پیش‌بینی واقعیت‌های دیگر هستند، به کار می‌برد. مثال: نظریه‌ای تبیین می‌کند که چرا انواع معینی از دولت‌ها امپریالیست هستند. حال اگر بخواهیم که نظریه به نحو قابل ملاحظه‌ای دست‌نخورده بماند، حتی اگر آن فعالیت‌هایی که تبیین شده است و آن‌هایی که در آن فعالیت درگیر هستند به مرور زمان به نحو قابل ملاحظه‌ای تغییر کند. برای این عطف باید دو کار کرد: نخست، بازتعریف واژگان قدیم برای پوشش دادن فعالیت جدید و دوم بازنگری در نظریه قدیم به منظور پوشش دادن عناصر جدید.

مکتب نواستعماری اذعان دارد که فعالیت‌های اقتصاد آمریکا در خارج نیازمند نوعی پشتوانه حمایتی نظامی است. سیاست‌های امپریالیستی به سبک قدیم رنگ باخته‌اند. بنابراین توانمندی اقتصادی برتر ملت‌های ثروتمند بر ملت‌هایی که فقیرند تاثیرهایی دارد و برای نجات نظریه لنین باید آن را امپریالیسم نامید.

۳-۲. ساختار بدون در نظر گرفتن رفتار یا محو کارکرد

یوهان گالتونک با سوق دادن نظریه نواستعماری به پایان منطقی خود، بیهوده بودن آن را برملا کرد. امپریالیسم در تعریف گالتونک رابطه میان دولت‌های غنی‌تر و هماهنگ‌تر با دولت‌های فقیر و کم‌تر هماهنگ است. نظریه او ساختاری و تا حدودی تقلیل‌گرایانه است. وی میزان هماهنگی را با یک ویژگی ساختاری بین‌المللی یعنی توزیع توانمندی ترکیب می‌کند. ساختار در صورتی سودمند است که به عنوان یک رفتار مشروط‌ساز و و تاثیرگذار کارکردها در آن به اجرا در بیایند، اما اگر ساختار بین‌المللی را برحسب ویژگی‌های بین‌المللی آن تعریف کنیم، این شیوه تعریف ساختار بین‌المللی آن خصیصه‌های دارای برایندهایی را که ما می‌کشیم تبیین کنیم شناسایی می‌کند. لذا در تعریف کالتونگ رفتار و کارکرد محو می‌شود. یک کشور به خاطر خصیصه‌هایش و جدا از اعمالی که مرتکب شده است، امپریالیست شناخته می‌شود. گالتونک تصریح می‌کند که شکاف رو به گسترش در وضعیت‌های زندگی، همانا استثمارگری اغنیا از فقر است. اما این که چرا باید چنین باشد، تبیین نمی‌شود.

نظریه گالتونک نشان می‌دهد که چرا عده‌ای قلیل رفاه دارند و عده‌ای کثیر در رنج هستند. تا میانه سده نوزدهم هرکسی در هر جایی از دنیا تقریباً در یک سطح معیشتی زندگی می‌کرد. به باور مارکس اگر مداخله کشورهای پویای سرمایه‌داری نبود، غیرغربی‌ها برای همیشه در وضعیت عقب‌مانده خود باقی می‌ماندند. نباید فراموش کرد که هرگونه سودی که کشور امپریالیست به دست می‌آورد، در مقابل اقتصاد خود آن کشور اندک است. علاوه بر این سایر کشورهای توسعه‌یافته چه امپریالیست و چه غیر آن، از جهت صدور کالا و نیز سرمایه‌گذاری از کشورهای توسعه‌نیافته بهتر است.

۳-۳. تبیین بیش از حد و مساله تغییر

تلاش برای نجات نظریه لنین به این منجر شد که هر نابرابری امپریالیسم نامیده شد. مارکسیست‌ها سرمایه‌گذاری خارجی را به عنوان یک ابزار چیرگی بر رکود اجتناب ناپذیر یک اقتصاد مبتنی بر تجارت آزاد قلمداد می‌کردند. اما وقتی جذب سرمایه‌گذاری خارجی بازدهی بیش‌تری را در نتیجه حجم سرمایه‌گذاری جدید کشورهای سرمایه‌داری در خارج از مرزها عاید کشورهای سرمایه‌داری می‌کند، دیگر نمی‌توان گفت که اصل فشار عمل می‌کند. پس چگونه دولت‌های سرمایه‌داری از رکود جلوگیری می‌کنند؟ با صرف هزینه‌های هنگفت در امور دفاعی. سرمایه‌های مازاد در آن جذب می‌شود و البته این هزینه‌ها بی‌نتیجه‌اند.

امپریالیسم در میانه سده نوزدهم: امپریالیسم تجارت آزاد

امپریالیسم در سده بیست: امپریالیسم آمریکایی مبتنی بر گسترش تجارت در خارج است. تحلیل نواستعماری این است که نظام کنونی تقویت‌کننده شکاف میان فقیر و غنی است و لذا موجب یاس است. گالتونک پایان امپریالیسم را از طریق اتحاد فقرا برای قوی شدن می‌داند.

۳-۴. نتیجه‌گیری:

نظریه‌هایی که در این فصل بررسی شد، این ادعای گسترده را در خود دارند که دلایل سیاسی و بین‌الملل قانع‌کننده‌ای برای تخاصم میان دولت‌ها وجود ندارد. دلایل جنگ و دلایل امپریالیسم از درون دولت‌ها برمی‌خیزد. ما نمی‌توانیم اعتقاد داشته باشیم که اگر علت‌ها از بین برود، جنگ نیز نداشته باشیم. نقطه ضعف‌هایی که برای نظریات تقلیل‌گرا گفته شد، به این معنا نیست که نظریه تقلیل‌گرای دیگری نتواند موفق بشود.

۴ فصل سوم: رویکردها و نظریه‌های نظام‌محور

۴-۱. والتر اشتاین:

تبیین عرصه‌های سیاست بین‌الملل بر حسب تاثیراتی که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بر روی آن‌ها دارد. او با قاطعیت رد می‌کند که نظام‌های ملی و بین‌الملل با یکدیگر تعامل دارند. نظام اقتصاد جهانی بر عرصه ملی و سیاست بین‌الملل تاثیر دارد.

۴-۲. رویکر نظام‌ها چیست؟

برای فهم این رویکرد باید آن را باید رویکرد تحلیلی مقایسه کرد. رویکرد تحلیلی که عمدتاً روش علم فیزیک کلاسیک است و اغلب موارد در اقتصاد به کار رفته است. در این روش موجودیت به بخش‌های جداگانه و پیوندها و خصلت‌های میان آن‌ها تقلیل می‌یابد. آزمایش‌های کنترل‌شده رابطه میان هر جفت از اجزا را تعیین می‌کند. در نهایت برای بازسازی با هم تلفیق می‌شوند. برای محاسبه روابط میان جفت متغیرها باید چیزهای دیگر و عوامل نفوذی اختلال‌زا را مساوی فرض کرد. روش تحلیلی به نسبت ساده‌تر است. روش تحلیلی تنها زمانی به درد می‌خورد که معلول‌های سطح نظام‌ها آن قدر ضعیف است که قابل نادیده گرفتن است. اگر به رغم رخ دادن تغییرات در کارگزارهایی که به نظر می‌رسد برآیندها را به ابر می‌آورند نوعی مشابهت میان برآیندها حکم‌فرما باشد، این وضعیت باعث می‌شود گمان ببریم که رویکردهای تحلیلی ناکام خواهند بود. در سیاست بین‌الملل به نظر می‌رسد که نیروهای سطح نظام‌ها دخالت دارند.

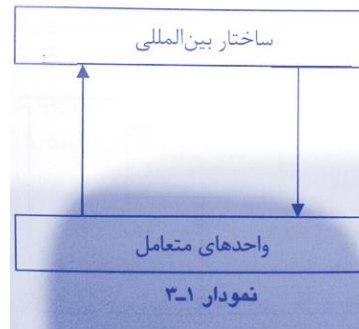
یک رویکرد به حق نظام محور باید نشان بدهد که سطح نظام‌ها متمایز از سطح واحدهای تعامل‌کننده است.

برداشت‌های نادرست از نظریه نظام‌ها:

برخی فکر می‌کنند این نظریه برای آن است که شرایط تعادل تعریف بشود، فقط.

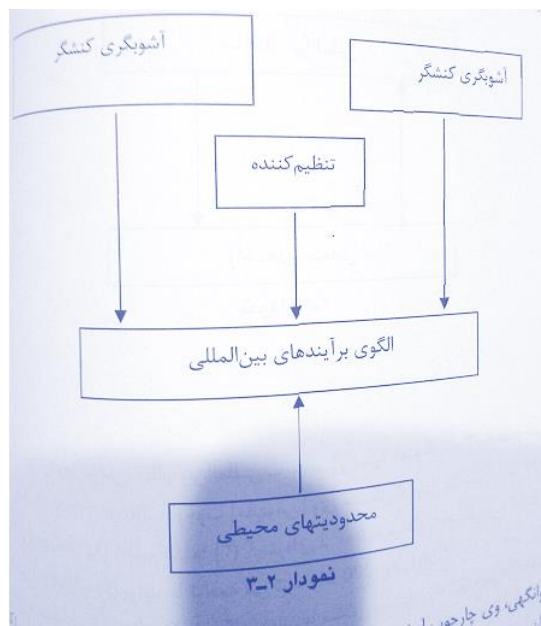
برخی دیگر فکر می‌کنند این نظریه در پی این است که نشان دهد که چگونه نظام بر عوامل زیرین تاثیر می‌گذارد و علیت فقط از بالا به پایین است.

اما در واقع به صورت نمودار زیر است:



ریچارد روزکراس نظام بین‌المللی-سیاسی را با چهار عنصر زیر و نمودار زیر ترسیم می‌کند:

- ۱- منبع آشوب‌ساز یا درون‌دار: دولت‌ها
- ۲- تنظیم‌کننده: مانند کنسرت اروپا و جامعه ملل
- ۳- گستره‌ای از عوامل محیطی که موارد یک و دو را به صورت: مانند مجموعه محدودیت‌های فیزیکی
- ۴- برآیندها ترجمه می‌کنند



۳-۴. استنلی هافمن:

او نظام بین‌المللی را به عنوان الگوی روابط میان واحدهای پایه‌ای سیاست جهانی تعریف می‌کند. متأسفانه ساختاری که برای آن در نظر گرفته شده است، به قدری مبهم است که کل معنای آن رنگ می‌بازد. نظام بین‌الملل در نظر هافمن یک موضوع تحلیلی است. نظام‌ها موجودیتی انتزاعی هستند. اما نظام به عنوان یک فرض مسلم این برداشت است که الگوهای تمیاز یافتنی بدر مورد روابط و متعیرهای کلیدی وجود دارند که هبا چرهیز از نگرش تصنعی و به دور از برداشت خودسرانه می‌توان آن‌ها را از یکدیگر متمایز کرد.

نظام‌های داخلی وجود واقعی دارند ولی وجود نظام‌های بین‌المللی فرضی است. با این حال هافمن دیدگاه ریموند آون را می‌ستاید که هرگونه علمی را که تبیین‌های متضاد با یا منفک از معنایی که مشارکت‌کنندگان در رفتار درک می‌کنند برای شکل‌های رفتار قائل است، رد می‌کند. هافمن خود را مرید مونتسکیو می‌داند که یک جامعه‌شناسی تاریخی است و حاوی رویکردی استقرایی است. مراجعه به این آراء برای دانستن علل شکست هافمن مهم است. در یک رویکرد نظام محور ما باید بگوییم که کدام تغییرات نمایانگر عملکرد عادی اجزای نظام هستند و کدام تغییرات نشانگر تغییر از یک نظام به نظام دیگر هستند. هافمن خودسرانه می‌تواند میان آن انواع مختلف نظام‌ها تمایز قائل شود زیرا وی در تعریف خود از ساختار عناصر موجود در سطح واحدها را با عناصر موجود در سطح نظام‌ها تلفیق می‌کند. راه حل هافمن برای این جداسازی چیست؟

او معتقد است که از طریق مقایسه‌های تاریخی تغییرات مهم معلوم می‌کند. هر تغییر مهمی یک تغییر نظام است.

هافمن ساختار را تا حدودی بر حسب چینش اجزا و تا حدودی برحسب ویژگی‌های آن اجزا تعریف می‌کند. رویکرد هافمن به‌گونه‌ای است که به تدریج شبیه به تقلیل‌گراها می‌شوند. مثلاً در کتاب "نظام‌های بین‌المللی و حقوق بین‌الملل" فناوری تسلیحاتی تحت کنترل دولت‌ها عناصر ساختاری به حساب نمی‌آیند اما در "مصائب گالیور" همین موضوع تبدیل به عنصری ساختاری می‌گردد. در این چارچوب برای هفتم معلولی یک علت ساختاری جعل می‌شود.

در تعریف هافمن ساختار انبوهه‌ای از اقلامی که کم‌وبیش فرض می‌شود تاثیر مهمی بر هدایت سیاست خارجی و برایندهای تعامل‌های ملی دارد. در فرایند انجام چنین کاری، وی علت‌های درهم‌وبرهمی ارائه می‌کند. روش هافمن به وی تنها اجازه می‌دهد که تنها نظام‌های بین‌المللی را توصیف کند یا تا حدودی برداشت خود را از آن‌ها بیان کند. روش هافمن به وی امکان می‌دهد تبیین کند چه اتفاقی برای نظام‌ها درون آن‌ها رخ نمی‌دهد. البته وی خود ادعا دارد که چنین کاری را نیز می‌کند. برای مثال وی میان نظام‌های میانه‌رو و نظام‌های انقلابی تمایز قائل می‌شود. نظام‌های میانه‌رو از حیث توزیع قدرت چند قطبی‌اند و اهداف دولت و روش‌هایی که به کار می‌گیرند متجانس است، اما نظام‌های انقلابی از حیث توزیع قدرت دوقطبی‌اند و اهداف و روش متجانسی ندارند. بنابراین از دیدگاه هافمن ساختار به عنوان یک مفهوم سطح نظام نه چیزی را تبیین می‌کند و نه به ما می‌گوید که احتمال دارد برآیندهای بین‌المللی در درون طیف‌های قابل تعریف خاصی جای بگیرند. مشکل هافمن این است که وی معتقد است ساختارهای دوقطبی و چندقطبی را بر آرمان‌ها و رفتارها دولت‌ها تاثیر می‌گذارند. از نظر هافمن هرچند که نفوذهای برخاسته از نظام را باید مدنظر قرار داد، اما وی در عمل به نظر می‌رسد که اگر نگوئیم جاه‌طلبی‌های حکمرانان، ولی تاثیرات فناوری تسلیحاتی به آسانی بر این نفوذهای برخاسته از نظام فائق می‌آیند.

نظام مورد نظر وی به قدری مجهز است که وی آزاد است هر نوع از عناصر پرشمار ساختار را که اغلب آن‌ها در سطح زیرنظام‌ها هستند گزینش کند و بگوید که آن عنصر علت مورد نظر را بیان می‌کند. هافمن مرید آرون است: هر دو رویکرد به تبیین‌های درون بیرون توجه دارند. آرون می‌گوید که بیش از آن که این نظام باشد که کنشگران اصلی را تعیین می‌کند، این کنشگران اصلی هستند که نظام را تعیین می‌کنند.

هافمن خواستار یک انقلاب کوپرنیکی در سیاست بین‌المللی بوده است. منظور دیدگاه از سطح نظام‌هاست. به نظر او مقوله‌هایی که مورد نظر نظریه‌پردازان است باید با اهداف دولت‌مردان متناظر باشد. البته هافمن خود در این انقلاب موفق نشده است. ساختار هافمنی یک انبوه‌ای از عناصر است که رفتار دولت‌ها را شکل می‌دهد، اما با این حال ناتوانی در مقاومت در برابر وسوسه جای دادن تقریباً هر چیزی در درون ساختار به کار بردن چارچوب مورد نظر هافمن برای یک نظام را به عنوان مبنای یک نظام را به عنوان مبنای یک نظریه سیاست بین‌الملل ناممکن می‌سازد.

از نظر هافمن و به ویژه از نظر روزکرانس تبیین‌های مهم در سطح دولت‌ها و در سطح دولتمردان یافت می‌شوند، بر این اساس سطح نظام‌ها به کل بفرآورده تبدیل می‌شود و اصلاً مولد نیست.

مورتون ای کاپلان: نظریه نظام اقدام، مدل‌های واقعی او بازتاب‌دهنده این مفروض هستند که ساختار یک نظام پیچیده تمایل دارد عملکرد خاص خود را تعیین کند. از سوی دیگر هافمن، کاپلان را به این دلایل که: نادیده گرفتن تنوع دولت‌ها، اعطا کردن اراده خاص نظام‌ها به نظام‌ها، پذیرش این مفروض که نظام‌ها نقش را به کنشگران محول می‌کنند، باور داشتن به این که ساختارها نیازها را مقرر می‌کنند، سرزنش می‌کند.

کاپلان در کتابش هرچند که درباره تنوع‌های ملی و نیروهای داخلی قلم نمی‌زنند، اما یک پرسش تئوریک مهم مطرح می‌کند و آن این است که: چگونه نیروهای علی را که در اجزای مختلف و در سطوح متفاوت نظام عمل می‌کنند تعریف، مکان‌یابی و وزن می‌کنند و به هم ربط می‌دهند؟ او ادعا کرد که نظریه‌اش رفتار بهینه دولت را تحت شرایط نعینی تجویز می‌کند؛ رفتاری که دولتمردان عقلایی انجام می‌دهند، قابل پیش‌بینی است. البته عملکرد او نمی‌تواند آن‌چه را که ادعا می‌کند، فراهم بسازد. او شش نظام را بررسی می‌کند: موازنه قدرت، دو قطبی منعطف، دو قطبی متصلب، وتوی واحد، جهان‌شمول و سلسله مراتبی. او پنج متغیر نیز برای توصیف هر نظام تعریف می‌کند: قواعد جوهری نظام، قواعد دگرگونی، متغیرهای مقوله‌بندی کنشگر، متغیرهای توانمندی و متغیرهای اطلاعاتی. از آنجایی که او نسبت اهمیت میان این متغیرها را نشان نمی‌دهد، پس نظام‌های او و یک نظریه نیست. نظام موازنه قدرت او هر پنج ویژگی اصلی را دارد:

اقدام کردن در جهت افزایش دادن توانمندی‌ها ولی مذاکره کردن به جای جنگیدن.

- جنگیدن به جای از دست دادن فرصت افزایش دادن توانمندیها

متوقف سازی جنگیدن به جای از بین بردن یک کنشگر ملی جوهری

- اقدام کردن در جهت مخالفت کردن با هر ائتلاف یا هر کنشگری که تمایل دارد، جایگاه سلطه را در رابطه با بقیه نظام بر عهده گیرد.

اقدام کردن در جهت مهار کردن کنشگرانی که بر اصول سازمان دهنده فوق ملی صحنه می گذارند.

قواعدی که کاپلان طرح کرده: توصیفی و تجویزی‌اند، جوهری، به وابسته و در حالت تعادل با یکدیگرند، ناسازگار و متناقض با یکدیگر هستند. کاپلان به مانند هافمن گویی بر این باور است که کنشگران تنها در صورتی یک نتیجه معین به بار خواهند آورد که به انجام چنین کاری برانگیخته بشوند. این در حالی است که کاپلان که از نظریه عمومی نظام‌ها پیروی می‌کند و یکی از مبانی نظام‌ها این است که محدودیت‌های نظام محور آن معلولی را که یک علت در غیاب آن‌ها به بار خواهد آورد تعدیل می‌کند. کاپلان هیچ دلیلی برای محرک‌ها و پیامدها مطرح نمی‌کند. کاپلان نتواسته است که مفاهیمی را که به وی مجال می‌دهند تا داده‌های سرکش سیاست را به گونه‌ای مهار کند که با چارچوب دقیق رویکرد نظام‌ها جور در بیاید.

نقد کاپلان:

او در از همان ابتدا نظام اقدام را به عنوان مجموعه‌ای از متغیرهای به هم مرتبط و متمایز با محیط خود تعریف می‌ند. او نظام بین‌الملل را با محیط آن خلط می‌کند. مرز این محیط روشن نیست. گاهی او از سلطه زیرنظام‌ها می‌نویسد در حالی که پذیرش این نکته چه نسبتی با رویکرد نظام‌ها دارد؟ در واقع از نظر وی منبع تغییر در نظام‌های بین‌الملل در رفتار کنشگران به ویژه در روی آوردن آن‌ها به نقض قواعد جوهری قرار دارد. دولت‌ها خود از منابع اختلال‌آفرینی بیرون هستند. پس دولت‌ها خود محیط هستند و لذا او در مرز میان نظام بین‌الملل و محیطش ناکام می‌ماند.

کاپلان به جای این که به این پرسش پاسخ بدهد که چه چیزی است که انبوهه‌ای از متغیرها را به مجموعه تبدیل می‌کند، صرفاً بر اهمیت این پرسش تاکید می‌کند. از آنجایی که او از حل تعریف ساختار یا شکل آن بازمانده است، لذا او نمی‌تواند یکی از مزیت‌های مهمی که رویکرد نظام‌ها وعده می‌دهد یعنی مزیت به کار بستن نظریه‌های مشابه در قلمروهای متفاوت را کسب کند. او اعلام می‌کند که نظریه او هیچ ارتباطی با دولت‌ها ندارد، با این حال اگر خود نظام‌ها به قدری مبهم وصف بشود که تبیین چندانی درباره رفتار دولت‌ها ارائه نکند، آن‌گاه پاسخ به این پرسش که دولت‌ها از قواعد او پیروی می‌کنند یا خیر به شدت بستگی به این

دارد که دولت‌ها مثل چه چیزی هستند. در مجموع کاپلان هم رویکرد نظام‌ها را ترویج کرده است و هم مبهم. به طور خلاصه در رویکرد او سه مشکل وجود دارد:

۱- او نظام اصلی خود را کاپلان نظام اصلی مورد نظر خود، موازنه قدرت، را با وضعیت تاریخی جدال میان پنج قدرت بزرگ یا در این حدود هم ذات پنداشته است. کاپلان به سوءبرداشت‌های مکرر در مورد نظریه موازنه قدرت تداوم می‌بخشد و این دریافت را که در سیاست بین‌الملل موازنه قدرت صرفاً نظریه‌ای در مورد برآیند رفتار واحدها در شرایط آنارشی (anarchy) است سخت‌تر از همیشه می‌سازد.

۲- باید دقت به خرج دهیم و خصیصه‌ها (attributes) و تعامل‌های واحدهای نظام را خارج از تعریف ساختار آن نگه داریم. اگر ما این کار را انجام ندهیم، آنگاه هیچ تبیین سطح - نظامی را نمی‌توان ارائه داد. اما کاپلان در ابتدا در نظر گرفتن یک جایی در ساختار را آشکارا از خصیصه‌ها مضایقه می‌کند و سپس آنها را از طریق قواعد خود به صورت قاچاقی وارد می‌کند. در نظام موازنه قدرت او، روابط ظاهراً در سطح نظامها مدنظر قرار نمی‌گیرند. اگر نظامها خود تاحدودی براساس مختصات رابطه‌ای (relational characteristics) از یکدیگر تمایز داده می‌شوند، ما به ندرت می‌توانیم بخشی از ارائه تبیین در مورد شکل بندی (formation)، اهمیت، و ماندگاری (durability) بلوکها یا اتحادها را از بررسی نوع نظامی که حکم فرماست برکشیم. کاپلان، در نظام موازنه قدرت خود، از آن منطق پیروی می‌کند؛ اما وی در نظام‌های دوقطبی متصلب و منعطف خود از آن منطق پیروی نمی‌کند.

۳- تنها در صورتی رویکرد نظامها ضرورت می‌یابد که ساختار نظام و واحدهای متعامل آن تأثیر متقابلی بر یکدیگر بگذارند. براساس دیدگاه کاپلان، نظام بین‌المللی - سیاسی یک نظام باز است. در یک نظام باز، ساختار نظام چه بسا ممکن است برایندها را جدای از تغییرات در متغیرها و به رغم از بین رفتن برخی از آنها و سربر آوردن برخی دیگر از آنها تعیین کند.

۴-۴. نتیجه‌گیری از فصل:

دانش پژوهان سیاست بین‌الملل که مدعی‌اند از رویکرد نظامها پیروی می‌کنند در دو مقوله قرار می‌گیرند. برخی صرفاً اصطلاحاتی از قبیل «نظام» و «ساختار» را به عنوان واژگان مد روز برای زبان رو به تکامل این حوزه مطالعاتی به کار می‌برند. اگر این اصطلاحها حذف می‌شدند تحلیل‌های آنها در مورد رویدادهای بین‌المللی و در مورد روابط دولتها هیچ تفاوتی نمی‌کرد. گروه دوم اگرچه به این مفهوم وفادارتر هستند اما یک نظام سازمان تمام‌عیاری است که چینی سلسله‌مراتبی و اجزایی تمایز یافته (differentiated parts) دارد - که کارویژه‌های مشخص شده‌ای را انجام می‌دهند. تلاش برای پیروی از مدل عمومی نظام‌ها یک

بدبختی (misfortune) بوده است، زیرا موضوع فراروی ما آن قدر با این مدل تناسب ندارد که بتواند آن را سودمند سازد. سیاست بین‌الملل فاقد نظم مفصل بندی شده (articulated order) و چینش سلسله مراتبی است که بتواند بهره‌گیری از رویکرد عمومی نظامها را مناسب سازد.

۵ فصل چهارم، نظریه‌های تقلیل‌گرا و نظام‌محور

نظریه‌ها نه بر حسب این‌که با چه چیزی سروکار دارند، بلکه بر حسب این‌که چگونه داده‌هایشان را چینش می‌کند، تقلیل‌گرا یا نظام‌محور هستند. نظریه‌های تقلیل‌گرا برآیندهای بین‌المللی را از طریق عناصر و آمیزه‌هایی از عناصری که در سطوح ملی یا فروملی قرار داند تبیین می‌کنند. هر شکلی از نگاه به اجزا سبب می‌گردد که دیگر تلاش بیش‌تری ضرورت نداشته باشد. افراد اندکی وجود دارند که بتوانند از این باور بگریزند که "این‌که دولت‌ها مثل چه هستند صرفاً بر برآیندهای بین‌المللی سیاسی تاثیر نمی‌نهد، بلکه این برآیندها را تعیین می‌کند." دانشمندان علوم سیاسی خواه آنانی که جهت‌گیری سنتی دارند خواه آنانی که جهت‌گیری مدرن دارند، نظام‌های خود را با تقلیل دادن آن‌ها به اجزای متعاملشان شیئیت می‌بخشند.

سنت‌گرایان:

تمایزگذاری میان سیاست داخلی و بین‌الملل، فقدان یرویی پلیسی و حق توسل به ور و تکرار مراکز خودگردان تصمیم از ویژگی‌های سیاست بین‌الملل است. سرشن آنارشیک بین‌الملل.

البته مدرنیست‌ها نیز مانند سنت‌گرایان علاقه دارند که علت‌های نظام‌محور به سطح واحدهای متعمل هم تنزل بدهند. در سال ۱۹۷۳ که بحث تنش‌زدایی مطرح شد، برخی از خود پرسیدند که تنش‌زدایی می‌توانست از فشار آمریکا بر رهبران سیاسی روسیه برای آن‌که اندکی لیبرالی‌تر حکومت کنند برهد و آن را از سر بگذرانند؟ مورگنتا ادعا کرد که نگرانی آمریکا از عرصه سیاست داخلی روسیه مداخله در امور داخلی کشور دیگر نیست، بلکه بالعمس بازتاب‌دهنده اذعان به این‌ام است که صلح باثبات که بر چایه موازنه قدرت با ثبات است مبتنی بر چارچوب اخلاقی مشترکی است که تعهد تمامی ملت‌های دینفع به اصول اخلاقی معین یکی از آن‌ها است. مورگنتا یک سنت‌گرا به شمار می‌آید و به تاریخ توجه دارد. استدلالات کاپلان در فصل قبل شبیه به مورگنتا است.

کسینجر سنت‌گرا نیز علت جنگ را این‌می‌دانست که برخی دولت‌ها انقلابی هستند. ولی با این‌حال: چه بسا رژیم انقلابی که به خاطر فشار ثبات قواعد بین‌المللی جنگ نداشته باشند و چه بسا که برخی اوقات نظم‌های بین‌المللی بی ثبات باشد ولی نظام کشور انقلابی آرام باشد.

نقد: ما نمی‌توانیم فکر کنیم که جهان امن از دولت‌های باثبات حاصل می‌گردد، زیرا که تامین امنیت هر دولتی تهدیدی برای دولت دیگر است.

هم مدرنیست‌ها و هم سنتی‌ها: رفتارگرا هستند.

فهم سیاست جهانی از طریق صرفاً نگرستن به عرصه درون دولت‌ها امکان‌پذیر نیست. اگر اهداف و سیاست دولت‌ها به موضوعاتی که نگرانی عمده‌ای را برمی‌انگیزند تبدیل گردند، آن‌گاه ما نگریر می‌شویم به سطح

توصیفی بازگردیم. از لحاظ منطقی ما نمی‌توانیم هیچ تعمیم معتبری را از دل توصیف‌های ساده استخراج کنیم.

برای باور داشتن به آرای مورگنت، کسینجر و مانند آن‌ها باید اعتقاد داشته باشیم که هیچ علل مهمی بین اهداف و اقدامات دولت‌ها و نتایجی که دولت‌ها به بار می‌آوردند از سوی دیگر مداخله نمی‌کنند. چرا در تاریخ به کرات نتایج با نیت کنشگران جور نیست؟ زیرا علت‌هایی که در سرشت‌های تک تک کنشگران یافت نمی‌شوند در بستری دسته جمعی در میان کنشگران عمل می‌کنند.

کسی که ادعا دارد که می‌تواند تغییرات در سیاست بین‌الملل را توضیح بدهد باید این پرسش را نیز توضیح بدهد که چگونه تداوم‌ها را نیز می‌توان تبیین کرد.

چرا ما این همه میل به تقلیل‌دهی را شاهد هستیم؟ پاسخ این است که تقلیل‌دهی همیشه از قصد پژوهشگر نیست بلکه گاهی سهوی است. چنین تصور می‌شود که مطالعه واحدهای متعامل ته و توی موضوع را در می‌آورد تمامی آن‌چه را که می‌توان هم در سطح واحدها و هم در سطح نظام لحاظ کرد، می‌بیند. تداوم‌ها و تکرارها تلاش‌هایی را که برای تبیین سیاست بین‌الملل از طریق تبعیت از فرمول‌های نام‌آشنای درون بیرون انجام می‌گیرند به شکست می‌کشاند. علت‌های متعدد جنگ را که دانش‌پژوهان کشف می‌کنند از قبیل شکل دولت یا نظام اقتصادی و... همگی شمار معدودی از مثال‌هایی هستند که علت‌ها در آن‌ها یافت شده‌اند، زیرا ما می‌توانیم تصور کنیم که دولت‌ها با هر نوع نهادی جنگ به راه بیندازند.

آیا می‌توانیم تقلیل‌دهی‌های سهوی را که باعث می‌شود تغییرات سطح واحد را تغییرات ساختاری بنامیم با یک تغییر واژه ترمیم کنیم؟ قطعاً خیر. تبیین‌های سطح پایین به شکست منجر می‌گردد. زیرا که مشابهت‌های بین‌المللی به رغم دگرگونی‌های گسترده در خصیصه‌های کارگزارانی که به ظاهر این خصیصه‌ها را به بار می‌آورند، وجود دارند. دانشمندان علوم طبیعی به دنبال سادگی‌ها می‌گردند، و نظریه‌های خوش‌ساخت را دوست دارند، اما در سیاست بین‌الملل مطالعات پیچیده‌تر شده است و مدعی متغیرهای بیش‌تر و بیش‌تر هستند. ما باید بر گرایش‌های محوری و برگزیدن قوی‌ترین نیروی‌های پیش‌برنده تمرکز کنیم.

رویکرد رفتاری مسلط در زمینه ساختن نظریه بین‌المللی از طریق بیان کردن چارچوب‌بندی‌شده گزاره‌هایی درباره رفتار، استراتژی‌ها و تعامل‌های دولت‌ها پیش می‌رود. اما این گزاره‌های در سطح واحد پدیده‌هایی که در سطح نظام‌ها مشاهده می‌شوند، توضیح نمی‌دهد.

تبیین کردن یعنی که گستره برایندهای مورد نظر در درون حدود معینی جای می‌گیرند؛ گفتن این‌که چرا الگوهای رفتار تکرار می‌شوند؛ و گفتن این‌که چرا رویدادها از جمله رویدادهایی که هیچ یک از کنشگران ممکن است نپسندند یا شمار اندکی از آنان می‌پسندند، خود را تکرار می‌کنند. یک نظریه نظام‌ها می‌تواند نشان

بدهد که چرا تغییرات در سطح واحد کمتر از آن چه ما در غیاب محدودیت‌های نظام محور انتظار خواهیم داشت تغییر برایندها را به بار خواهند آورد.

ایجاز ویژگی هر نظریه‌ای است. تبیین‌ها عام هستند در علوم اجتماعی. تداوم در یک نظریه به ما می‌گوید که چه چیزی را انتظار داشته باشیم و چه چیزی را نه. تکرار تبیین می‌گردد و نه تغییر.

گاهی اوقات گفته می‌شود که رویکردهای ساختاری سرخورده کننده هستند. این امر به دو دلیل است. گفته می‌شود که ساختار تا حدی زیادی مفهومی ایستا و تقریباً توخالی است. ساختارها حتی وقتی تغییر نمی‌کنند نیز پویا هستند و نه ایستا. اگر ساختار با دوام باشد نادیده گرفتن تاثیرات ساختاری آسان است زیرا وقتی آن‌ها تکرار می‌شوند یک چیز هستند.

یک نظریه بین‌الملل تنها در صورتی موفق می‌شوند که ساختارهای سیاسی را تعریف کنند که تاثیرات علی‌شان را شناسایی کنند و نشان دهند که چگونه آن‌ها وقتی که ساختارها تغییر می‌کنند، نوسان می‌یابند.

زندگی درون یک نظام سراسر تکرار نیست. انقطاع‌های مهمی نیز روی می‌دهد. سوال مهم دیگر آن است که چطور می‌توانیم یک نظریه بین‌الملل داشته باشیم که هم در آن نیروهای سطح واحد نقش داشته باشند و هم نیروهای سطح نظام؟ شبیه به یک نظریه اقتصادی درباره بازارها می‌توان پاسخ داد. نظریه بازار یک نظریه ساختاری است که نشان می‌دهد که چگونه شرکت‌ها تحت فشار نیروهای بازار قرار می‌گیرند تا کارهای معینی را انجام بدهند. این که چقدر این شرکت‌ها آن کارها را انجام بدهند، در هر شرکتی فرق دارد و دگرگونی‌ها نیز بسته به مدیریت و سازمان‌یابی درون آن‌ها فرق دارند. نظریه‌های نظام‌ها نیز تبیین می‌کند که چگونه سازمان‌یابی یک قلمرو به عنوان یک نیروی محدودساز و مجال‌بخش بر واحدهای متعامل درون خودش عمل می‌کند. این گونه نظریه‌ها چیزهایی درباره رفتار مورد انتظار واحدها به ما می‌گویند. پس ما دولت‌ها را نه با ارجاع به کیفیت‌های درونی‌شان بلکه با ارجاع به جایگاه واحدها در نظام می‌سنجیم.

ساختن یک نظریه سیاسی بین‌الملل با استفاده از مالزی مهمل است. خودبه خود یک نظریه سیاسی بین‌الملل باید معطوف به قدرت‌های بزرگ باشد.

ساختار:

یک واژه پر اقبال علم اجتماعی است. اما معنای آن به گونه‌ای شده است که همه چیز را در بر می‌گیرد. این دو معنای مهم دارد: اول این دانش‌واژه ممکن است یک ابزار ترمیم‌کننده را که عملاً نوعی هماهنگی برایندها را به رغم تنوع درون‌دادهایی که دارند به بار می‌آورند مشخص سازد. ساختار در معنای دوم مجموعه‌ای از شرایط محدودساز را مشخص می‌کند. چنین ساختاری به عنوان یک گزینشگر عمل می‌کند، اما نمی‌توان آن را به مانند مالیات بر درآمد در حین کار دید و مشاهده کرد. بازارهای اقتصادی که بر اساس آزادی فعالیت

اقتصادی شکل می‌گیرند و نیز ساختار بین‌المللی سیاسی به مثابه گزینشگرها هستند ولی آن‌ها کارگزار نیستند. کارگزارها و کارگزاری‌ها عمل می‌کنند؛ نظام‌ها به عنوان یک کل عمل نمی‌کنند. اما اقدامات کارگزارها از ساختار تاثیر می‌پذیرد. معلول‌ها به دو شیوه به وجود می‌آیند: از طریق جامعه‌پذیری کنشگران و از طریق رقابت میان آن‌ها.

ساختارهای متفاوت چه بسا ممکن است حتی وقتی واحدها و تعامل‌ها نیز تغییر میکنند، برایندهای یکسانی را پدید آورند. مثل وضعیت رقابت کامل در بازار. علت‌های متفاوت چه بسا معلول‌های یکسانی را پدید می‌آورند و چه بسا علت‌های یکسانی که معلول‌ها متفاوتی آورند، برای تشخیص علت از معلول باید بدانیم چگونه یک قلمرو سازماندهی می‌شود.

۶ فصل پنجم، ساختارهای سیاسی

نظام یعنی ساختار به علاوه تعامل‌کنندگان

ساختار باید تعامل واحدها، رفتار و مختصات آن‌ها را کنار نهاده یا انتزاع کند.

ما باید مفاهیم جدید نظام محور مانند محیط، وضعیت، بافت و محیط اجتماعی را جایگزین کنیم. در تعریف ساختار باید خصلت‌های خاص به کنار برود، یعنی درباره انواع رهبران سیاسی، نهادهای اجتماعی و اقتصادی و تعهدات ایدیولوژیکی دولت‌ها نپرسیم. ساختار چیزی که ما ببینیم نیست. وقتی ساختار را توصیف می‌کنیم در حوزه دستور زبان هستیم و نه در حوزه زبان گفتار، ما تنها بدان علت که در ابتدا ساختار را بر حسب انتزاع کردن بنا کرده‌ایم، نمی‌توانیم آن را بر حسب احصا کردن مختصات مادی نظام تعریف کنیم. در هوس ما باید ساختار را بر حسب چینش اجزای نظام و بر حسب اصل حاکم بر آن چینش تعریف کنیم. ساختار مجموع نهادهای سیاسی نیست. ساختارهای سیاسی زمانی که تحول می‌یابند کاملاً عین قوانین اساسی رسمی نیستند. یک ساختار سیاسی در وهله نخست بر حسب اثلی که به وسیله آن نظم می‌یابد، در وهله دوم بر حسب مشخص‌سازی کراکردهای واحدهای رسماً تمایز شده و در وهله سوم بر حسب توزیع توانمندی‌ها میان آن واحدها تعریف می‌شود. ساختار یک مفهوم بسیار انتزاعی است، اما تعریف ساختار هر چیزی را انتزاعی نمی‌کند. عرصه سیاست داخلی نظامی سلسله مراتبی دارد، واحدها نهاد و کارگزاری‌ها در روابط استیلاگری و فرمانبرداری نسبت به یکدیگر قرار دارند. در یک جامعه سیاسی هرگز همه سلسله مراتب سیاسی کاملاً مفصل‌بندی نمی‌شوند و تمامی ابهام‌ها در مورد روابط استیلاگری و فرمانبرداری رفع نمی‌شود.

مثال بررسی ساختار سیاسی در بریتانیا صفحه ۱۲۰

مثلاً در انگلستان عامه مردم نگاه تیزبینی روی نخست وزیر دارند، اما در آمریکا مردم به حکمرانی یک رئیس جمهور قوی خو گرفته‌اند. در این دو کشور واژه رهبری معنای متفاوتی دارد. در آمریکا یعنی فردی قوی منصب ریاست جمهوری را به دست گیرد در بریتانیا یعنی اراده نخست وزیر به قانون سرزین مبدل می‌شود. نظام سیاسی بریتانیا به گونه‌ای است که مطمئن بود فردی میان‌رو قدرت را به دست می‌گیرد. معمولاً الگوها در طول دهه‌ها ماندگار باقی می‌مانند. از لیست نخست وزیرانی که بریتانیا در سده بیستم داشته است، جورج و چرچیل کمی فرق داشتند و قدری غیر قابل اعتماد یا کاملاً خطرناک ظاهر شده‌اند. مادامی که یک ساختار ماندگاری دارد، ساختار سیاسی نوعی مشابهت در فرایند و عملکرد به بار می‌آورد. منظور از مشابهت یکدستی نیست. زیرا علت‌های دیگر نیز کار می‌کنند. باید علت‌های ساختاری را از غیر آن جدا کرد. در درون یک کشور ما می‌توانیم تاثیرات ساختار را از طریق توجه کردن به تفاوت‌های رفتار در آن بخش‌های جامعه سیاسی مورد نظر که به نحو متفاوتی ساختار می‌یابند شناسایی کنیم. ولی هرگاه بخواهیم که یک کشور را از کشور

دیگر مقایسه کنیم کا باید تاثیرات ساختار را از طریق توجه کردن به مشابهت‌های رفتار در جوامع سیاسی دارای ساختار مشابه شناسایی کنیم.

۶-۱. اصول نظم‌دهنده

ویژگی بارز سیاست بین‌الملل فقدان نظم سازمان است، پس چگونه ما می‌توانیم سیاست بین‌الملل را به گونه‌ای که نوعی از نظم را در خود دارد در نظر آوریم؟ برای این سوال باید با مفاهیم نظریه‌های بازاری آشنا باشیم. نظریه اقتصادی کلاسیک (بازاری): اسمیت، موضوعات خرد، نظم خود جوش در اثر اعمال منفعت‌جویانه و تعامل تک تک واحدها، واحدهای اقتصادی مفهوم هستند و نه امری واقعی و عینی، اقتصاد در آن جدا از جامعه کار می‌کند. انسان در آن بیشینه‌ساز سود است. بازار نیز مفهومی است که غیرمتمرکز و خودجوش فردگرایانه است و اهداف و تلاش‌هایشان نه به سوی ایجاد کردن یک نظم بلکه برای جامه عمل پوشاندن به منافع درون‌نگرانه خودشان از طریق هر ابزاری که آن‌ها بتوانند به دست آورند معطوف است. بازار یک علت ساختاری است. واحدها را از انجام اقدامات معینی باز می‌دارد و آن‌ها را به انجام اقدامات معین دیگری ترغیب می‌کند.

نظام‌های بین‌المللی سیاسی نیز مانند بازارهای اقتصادی شکل می‌گیرند. خاستگاهی فردگرایانه دارد، فرض می‌گردد که دولت‌ها در پی بقای خود هستند. ولی آیا این فرض فهم‌پذیرترین فرضی است که می‌وان طرح کرد؟

محرك بقا پیش‌نیاز همه اهداف بین‌المللی دولت‌ها است. اما باید دانست که گاهی دولت‌ها چه بسا ممکن است به طور پیوسته در پی اهدافی که پرازش‌تر از بقا می‌دانند باشند. مثلا ادغام شدن با دولت‌های دیگر را به بقای صوری خودشان ترجیح بدهند.

۶-۲. سرشت واحدها

دو پرسش مهم:

چرا دولت‌ها را باید به عنوان واحدهای نظام در نظر بگیریم؟ از سوی دیگر چرا حق داریم آن‌ها را واحدهای همانند بنامیم؟ کسانی که دیدگاه‌های دولت‌محور را زیر سوال بردند، دو دلیل داشتند: اولاً دولت‌ها تنها کنشگران نیستند ثانياً اهمیت دولت‌ها رو به افول است. در تعریف کردن ساختار یک نظام ما یک یا چند ایزه بی‌انتها پرشمار را که نظام را تشکیل می‌دهند انتخاب می‌کنیم و ساختار آن را بر حسب آن تعریف می‌کنیم. نگارنده ساختار بین‌المللی را بر حسب دولت‌ها تعریف می‌کند همان‌گونه که اقتصاددانان بازارها را بر حسب شرکت‌ها تعریف می‌کنند. دولت ملت یک واحد اقتصادی است. دولت‌ها ابزارهای نظامی سیاسی را برای اهداف اقتصادی به کار می‌گیرند و نیز ابزارهای اقتصادی را برای اهداف نظامی و سیاسی.

مادام که دولت‌های بزرگ کنشگران عمده هستند، ساختار سیاست بین‌الملل نیز بر حسب آنان تعریف می‌شود. هرچند دولت‌ها ممکن است تصمیم بگیرند که برای دوره‌های زمانی طولانی در امور کنشگران غیر دولتی دخالت نکنند، با وجود این دولت‌ها شرایط تعامل را خواه با رویکرد انفعالی از طریق مجال دادن به شکل‌گیری قواعد غیر رسمی یا از طریق رویکرد فعالانه از طریق مداخله کردن برای تغییر دادن قواعدی که دیگر به دردشان نمی‌خورند، تعیین می‌کنند.

جنبش‌های فراملی، نباید تصور کرد این‌ها دیدگاه دولت‌محور را زیر سوال برده‌اند. این‌که دیدگاه دولت‌محور اغلب موارد زیر سوال می‌رود از جهت مشکلی است که دانشمندان علوم سیاسی در مجسم ساختن آشکار و پیوسته تمایزگذاری میان ساختارها و فرایندها در ذهن خود دارند. دولت‌ها همیشه واحد بین‌الملل باقی خواهند ماند. واحدهای همانند خواندن دولت‌ها بدین معنا است که هر دولت از این حیث که واحدهای سیاسی خودگردان است، همانند تمامی دولت‌های دیگر است. دولت‌ها از این حیث که حاکمیت‌دار هستند، به یکدیگر همانندند. حاکمیت دولت‌ها هرگز متضمن دور ماندن آن‌ها از اقدامات سایر دولت‌ها نیست. این‌که بگوییم آزادی عمل دولت‌های حاکمیت‌دار همواره محدود می‌شود و در اغلب مواقع به شدت محدود می‌شود، تناقض آلودتر است از این‌که بگوییم افراد آزاد در اغلب مواقع تصمیم‌هایی را از زیر فشار سنگین رویدادها اتخاذ می‌کنند.

دولت‌ها از حیث وظایفی که دارند مانند هم هستند ولی از حیث توانایی‌هایشان در انجام دادن آن وظایف مانند هم نیستند. هر دولتی همان فعالیت‌های دولت دیگر را تا سطح قابل ملاحظه‌ای تقلید می‌کند. از دولت‌های فقیر گرفته تا غنی همگی دست بالاتر را در موضوعات مقررات‌گذاری اقتصادی، آموزش و پرورش، بهداشت، مسکن، فرهنگ و هنر و هرچیز دیگری دارند.

۳-۶. توزیع توانمندی‌ها

اجزای یک نظام سلسله‌مراتبی به شیوه‌هایی که هم به وسیله تمایز کارکردی‌شان و هم به وسیله میزان توانمندی‌هایشان تعیین می‌شوند با یکدیگر ارتباط دارند. واحدهای یک نظام آنارشیک از تمایز کارکردی بهره‌مند نیستند. نظریه‌پردازان همواره قدرت‌های بزرگ یک عصر را از دیگران متمایز کرده‌اند. ساختار یک نظام با تغییرات در توزیع توانمندی‌ها میان واحدهای آن نظام تغییر می‌کند.

۱- تعریف ساختار تا حدودی بر حسب توزیع توانمندی‌هاست. ساختار اگر چه مفهومی انتزاعی است اما کاملاً انتزاعی نیست. حداقلی از محتوا لازم است. دولت‌ها بر اساس قدرتی که دارند جایگاه‌های متفاوتی را کسب می‌کنند. قدرت از مقایسه توانمندی شماری از واحدها به دست می‌آید. توزیع توانمندی‌ها یک خصلت واحد نیست بلکه یک مفهوم نظام‌گستر است. این برداشت از کلمه در تناظر با مفهوم بازار قرار دارد.

۲- روابطی که برحسب گروه‌بندی دولت‌ها تعریف می‌شوند به نظر می‌رسد که چیزی را در باره این‌که دولت‌ها چه جایی در نظام دارند، به ما می‌گویند. برای تعریف ساختار بین‌المللی دولت باید آن را با سنت، عادت، اهداف و تمنیات در نظر بگیریم. این که دولت انقلابی است یا مشروع، ایدئولوژیک است یا مشروع مهم نیست.

۷ فصل ششم، ساختارهای آنارشیک و موازنه‌های قدرت

از آن جایی که هر دولتی برای خودش تصمیم می‌گیرد، پس جنگ در هر زمانی ممکن است رخ بدهد. این امیدواری که در غیاب یک کارگزار برای مدیریت کردن طرف‌های متنازع، همیشه از توسل به زور پرهیز خواهد شد، واقع بینانه نیست. در میان انسان‌ها به مانند میان دولت‌ها رخ می‌دهد، آنارشی یا غیاب دولت با وقوع خشونت نسبت دارد. ولی چطور است که گاهی حضور حکومت باخشونت پیوند دارد؟ بزرگ‌ترین کشته‌های اخیر نه به واسطه جنگ میان دولت‌هاست بلکه به خاطر جنگ‌های داخلی علیه دولت‌هاست. اگر آنارشی هم ذات با هرج و مرج و ویرانگری پنداشته بشود، آنگاه تمایزگذاری میان آنارشی و حکومت چیز زیادی به ما نمی‌گوید. اگر احتمال توسل به زور نشانگر نظم ملی و بین‌المللی است، آنگاه ما نمی‌توانیم هیچ تمایز پایداری را میان این دو قلمرو بر حسب توسل یا عدم توسل به زور ترسیم کنیم.

۷-۱. وابستگی متقابل و همگرایی

موضوعیت سیاسی وابستگی بسته به این که آیا قلمرو به گونه ای سازماندهی بشود که در آن روابط اقتدار مشخص باشند، یا همچنان فاقد سازماندهی رسمی باقی بمانند، تفاوت می‌یابند. یک قلمرو رسماً سازماندهی شده واحدهای آن آزادند به صورت تخصصی عمل کنند، بی آن که دغدغه‌ای برای حفظ ابزارهای هویت خویش و صیانت از امنیت خویش در حضور دیگران داشته باشند، منافع خود را پی می‌گیرند. در قلمروهای آنارشیک واحدها از حیث کارکرد به هم شبیه‌اند و تمایل دارند این چنین باقی بمانند. آن‌ها سخت به دنبال نیل به خود اتکایی هستند. آن‌ها تمایل دارند در سلسله مراتب در سطح تخصصی‌شان خود را بالا ببرند.

با این حال دولت‌ها هرچند که از حیث کارکرد همانند هستند، اما از حیث توانمندی تفاوت دارند. بنابراین تقسیم کار دارند. هرچند که ناچیز است. در یک نظام خودیار هر یک از واحدها تلاش هود را نه تنها صرف تهیه کالاهای مورد نیاز خود، بلکه صرف فراهم آوردن ابزارهایی جهت محافظت از خود در برابر دیگران می‌کند. تخصصی شدن و تقسیم کار به نفع همه است. در هنگام روبه‌رو شدن با امکان همکاری برای دستیابی به سود متقابل دولت‌هایی که احساس ناامنی می‌کنند باید این سوال را مطرح کنند که چگونه این سود تقسیم خواهد شد. آن‌ها می‌پرسند که چه کسی بیش‌تر سود خواهد کرد؟ واحدها نگران بقای خود هستند. اگر آن‌ها ریسک‌های نامناسبی را در تلاش برای افزایش سودها انجام دهند، باید انتظار پیامدهای منفی آن را هم داشته باشند. درباره شرکت‌ها راه این است که همه شرکت‌ها خلع سلاح کامل بشوند. اما فلنر تاکید می‌کند که خلع سلاح شدن در رابطه با رقبای خود عاقلانه نیست. زیرا پتانسیل جنگ همیشه وجود دارد. پس دولت‌ها نگران هستند که مبادا سودی که نصیب دیگران گردد بیش‌تر باشد. یک دولت هر چه بیش‌تر تخصصی عمل کند بیش‌تر به دیگران برای تامین مواد و کالاهایی که تولید نمی‌کند اتکا می‌کند. رفاه در جهان در صورتی افزایش می‌یابد که یک تقسیم کار حساب‌شده‌تری شکل بگیرد. دولت‌هایی که به شدت وابسته هستند به

شدت نگران کسب آن چیزی هستند که بدان وابسته‌اند پس می‌کوشند که این وابستگی را به کنترل در بیاورند.

درون جوامع ملی تقسیم کار نشانه توسعه‌یافتگی است. در سطح بین‌المللی بسیاری از مردم از منابعی که دولت‌ها به نحوی بی‌ثمر صرف دفاع از خودشان کرده‌اند، می‌نالند. ولی با این حال دولت‌ها رویه خود را تغییر نمی‌دهند. بسیاری از رهبران دنیا چه بسا درک کنند که رفاه همه آن‌ها از طریق مشارکتشان در یک تقسیم کار کامل‌تر افزایش خواهد یافت. اما عمل کردن به این ایده در واقع عمل کردن به یک الزام داخلی است، الزامی که در سطح بین‌المللی کارگر نیست. آن‌چه هر دولتی برای خود انجام می‌دهد بسیار شبیه آن‌چه تمامی دولت‌های دیگر انجام می‌دهند است. آن‌ها از مزیت‌های تقسیم کار کامل محروم هستند.

۲-۷. ساختارها و استراتژی‌ها

ساختارها سبب می‌گردند که اقدامات پیامدهایی را داشته باشند که ساختارها برای آن طراحی نشده باشند. آیا آگاهی برخی از کنشگران از ساختار و اثر آن سبب نخواهد شد که از طریق جرح و تعدیل مناسب استراتژی‌هایشان به اهداف آغازین خود دست یابند؟ خیر

مثال بازاری از آن: اگر یک کالا کمبود داشته باشد، در صورتی همه مجموعاً حال بهتری خواهند داشت که به منظور تعدیل افزایش‌ها در قیمت و توزیع منصفانه کمبودها مقدار کم‌تری از کالا خریداری کنند. وقتی قطعاً اکثر کنشگران وضعیت را بدانند، ممکن است برداشت نسبتاً معقولی بسازند و در نتیجه همه کالاهای بیش‌تری خریداری می‌کنند.

مادامی که ساختار بدون دستکاری به حال خود وانهاد می‌شود، به بار آوردن برایندهای مطلوب و جلوگیری از برایندهای نامطلوب برای تغییرات در نیت‌ها و کنش‌های کنشگران خاص امکان‌پذیر نیست. نمی‌توان نابودی محدودیت‌های ساختاری را آرزو کرد، همه ملت‌ها به این تشخیص خواهند رسید که مصلحت بزرگ‌تر که هم راستا با مصلحت خودشان است آن‌ها را ناگزیر می‌کند که در راستای حفظ نظام و نه برای تأمین منفعت کوتاه بینانه خودشان عمل می‌کنند. در دهه ۷۰ با رشد جمعیت و فقر و آلودگی یکی از دانشمندان علوم سیاسی اظهار داشت که دولت‌ها باید نیازهای اکوسیستم سیاسی را در ابعادی جهان‌گستر آن برآورده سازند یا در غیر این صورت به پیشواز نابودی آن بروند. منفعت بین‌الملل باید تأمین گردد و اگر این ادعا معنایی هم داشته باشد، بدان معنا است که منفعت‌های ملی تابع منفعت بین‌المللی هستند. کارهای عظیم فقط به دست کارگزارهایی که توانمندی‌های عظیمی دارند، فراهم می‌گردد و لذا از دولت‌های بزرگ خواسته می‌شود که آن‌چه برای بقای جهان ضروری است انجام بدهند. اما دولت‌ها ناچارند که آن‌چه برای صیانت از خودشان ضروری است انجام بدهند. این پرسش که چرا توصیه به قرار دادن منفعت بین‌المللی بر فراز منفعت ملی بی‌معناست را بفهمیم.

۷-۳. منافع آنارشی

واحدهای در وضعیت آنارشی باید برای نیل به اهداف خود با ابزارهایی که آن‌ها می‌توانند پدید بیاورند و به ترتیبات خود اتکا کنند. یک وضعیت خودیاری در حقیقت وضعیتی با ریسک بالا یعنی جنگ در دولت‌های آزاد، با هزینه‌های سازمان‌دهی پایین است. با کارگزاری‌های دارای نظام قواعد می‌توان ریسک‌ها را کاهش داد. از طریق حرکت کردن از یک وضعیت همپایگی به سوی یک وضعیت مبتنی بر رابطه فرادستی و فرودستی یعنی از طریق تاسیس کردن کارگزاری‌های برخوردار از اقتدار مناسب و گسترش دادن یک نظام قواعد می‌توان از ریسک‌ها دوری کرد یا کاهش داد. رهبران سازمان‌ها و عمدتاً رهبرای سیاسی ارباب فن رسیدگی به موضوعات که سازمان‌هایشان با آن‌ها سروکار دارند نیستند. نظام‌های سلسله مراتبی به موازات محاسنی که دارند، هزینه‌هایی در خود نیز دارند از این گذشته در آن‌ها ابزارهای کنترل به موضوع کشمکش تبدیل می‌گردد. اگر ریسک‌ها جنگ خیلی بالا باشد، آیا با اقدام سازمان‌دهی شده برای مدیریت کردن امور ملت‌ها می‌توان آن ریسک‌ها را کاهش داد؟ باید توجه داشت که حکومت‌ها در سطح ملی یا جهان‌گستر در اثر پشت کردن و نافرمانی اجزای مهم در درون خود در ورطه آشفتگی و تجزیه می‌افتند. دولت‌ها نمی‌توانند اختیارات مدیریتی را به کارگزاران مرکزی واگذار کنند. هر چه قدرت مرکز بیش‌تر باشد انگیزه دولت برای درگیر شدن در کشمکشی برای در کنترل درآوردن آن نیز قوی‌تر خواهد بود.

واحدها در یک نظم آنارشیک در راستای نیل به منافع خودشان عمل می‌کنند نه در جهت صیانت از یک سازمان و تقویت بخت‌های خود در درون آن. زور نیز برای منفعت شخصی فقط به کار می‌رود. در سطح بین‌المللی تنها روابط قدرت نتیجه می‌دهد و در سطح ملی توسط به زور خصوصی علیه یک حکومت نظام سیاسی را تهدید می‌کند. عرصه سیاست ملی قلمروی اقتدار، اداره عمومی و قانون است. اما عرصه بین‌المللی قلمروی قدرت، کشمکش و سازش است. قلمروی ملی: سلسله مراتبی، عمودی، تمرکز یافته، نامتجانس، هدایت شده و ساخته و پرداخته است. اما قلمروی بین‌المللی: آنارشیک، افقی، تمرکز نیافته، متجانس، هدایت نشده و واجد انطباق‌یابی متقابل است.

۷-۴. آنارشی و سلسله مراتب

آنارشی به عنوان یک سر یک پیوستاری قلمداد می‌شود که سر دیگر آن همانا حکومت مشروع و با کفایت است. برخی جهان را یک آنارشی تعدیل‌شده می‌دانند و دو دلیل دارند:

اول این که آنارشی نه تنها به معنای فقدان حکومت بلکه به معنا هرج و مرج است و عرصه سیاست جهانی هرچند که به نحو قابل اتکایی صلح‌آمیز نیست اما به حد هرج و مرج لا یتوقف نیز نمی‌رسد. دلیل دوم نیز این که به نظر نمی‌رسد که دو مقوله ساده آنارشی و سلسله مراتب طیف اجتماعی پایان‌ناپذیری را که عقلمان بدان قد می‌دهد پوشش بدهد.

چرا تاکید بر فروکاستن انواع و اقسام ساختارها به دو ساختار را به جای مد نظر قرار دادن طیف ساختارهای پرشمارتر برگزیده‌ام؟ زیرا آنارشی‌ها به وسیله هم‌نشینی واحدهای مشابه نظم می‌یابند. ولی آن واحدهای مشابه دقیقا عین هم نیستند. سلسه مراتب‌ها به وسیله تقسیم کار اجتماعی میان واحدها که در کارهای متفاوتی تخصص دارند نظم می‌یابند، ولی مشابهت واحدها از بین نمی‌رود. در آنارشی‌ها همسانی تمام عیار واحدها و این‌که فقط توانمندی در تعیین روابط نقش دارد یک قلمروی تمام عیار سیاست و قدرت را که در آن، تعمیم واحدها به وسیله اقتدار مشروط نمی‌شود و به وسیله حکمرانی هدایت نمی‌شود، توصیف می‌کند در سلسله مراتب‌ها، تمایز تمام عیار اجزا و تخصص یافتگی کامل کارکردهای آن یک قلمروی تمام عیار اقتدار و اداره عمومی را که در آن تعامل اجزا از سیاست و قدرت تاثیر نمی‌پذیرد به بار خواهد آورد.

مراحل ساخت یک نظریه سیاست بین‌الملل:

۱- عرصه سیاست بین‌الملل را به عنوان یک قلمرو یا گستره محصور تصور کنیم

۲- برخی قاعده‌های مندی قانون‌وار در درون آن را کشف کنیم

۳- یک شیوه تبیین قاعده‌مندی‌های مشاهده شده را ساخته و پرداخته کنیم

فهرست عناصر سیاست قدرت: منفعت حاکم، دولت، سرچشمه کنش را فراهم می‌سازد. ضرورت‌های سیاست‌گذاری از رقابت بی‌قاعده دولت‌ها نشأت می‌گیرند، محاسبه مبتنی بر این ضرورت‌ها می‌تواند خط‌مشی‌هایی را که منافع یک دولت را به بهترین نحو تامین کند، کشف کند. از زمان ماکیاولی منفعت و ضرورت و مصلحت دولت عبارتی که آن‌ها را دربرمی‌گیرد، به عنوان برداشت‌هایی کلیدی از سیاست قدرت باقی مانده‌اند. ماکیاولی در جایگاه مبلغ سیاست قدرت قرار می‌گیرد. ولی ایده مرتبط موازنه قدرت را نیز به آسانی در درون طرز تفکر که ساخته جای می‌دهد. نظام خودیاری نظامی است که در آن‌هایی که به خودشان یاری نمی‌کنند یا کسانی که کمک به خود را نحوی کم‌اثربخش‌تر از دیگران انجام می‌دهند، نخواهند توانست رونق بیابند. این نظریه هیچ نیازی به مفروضات درباره عقلانیت یا در مورد ثبات اداره تمامی کنشگران ندارد. درباره این نظریه سوء تفاهماتی وجود دارد از جمله این‌که:

اشتباه پایه‌ای این است در کژفهمیدن این موضوع که مفروض چیست نهفته است. مفروض‌ها نه درستند و نه نادرستند. آن‌ها نقش اساسی برای برسازی نظریه دارند. باید اذعان کنیم که دولت‌ها در حقیقت کنشگرانی یکپارچه و مقصددار نیستند. دولت‌ها اهداف بسیاری دنبال می‌کنند اهدافی که اغلب مبهم ابراز می‌شوند. نظریه موازنه قدرت عرصه سیاست بین‌الملل را به عنوان قلمرویی به تصویر می‌کشند آیا دولت‌ها به ویژگی را که از رقابت‌کنندگان انتظار می‌رود از خود به نمایش بگذارند از خود بروز می‌دهند؟ این امکان که منازعه از طریق زور هدایت خواهد شد به رقابت در عرصه هنرها و ابزارهای زور می‌انجامد. رقابت‌گرایش به سوی

همسانی رقابت‌کنندگان را به بار می‌آورد. دولت‌هایی که با هم رقابت دارند، از نوآوری‌های نظامی کشوری که بیش‌ترین توانمندی و نبوغ را برای خود دست‌وپا کرده است، تقلید می‌کنند. تاثیرات رقابت منحصر به قلمروی نظامی نیست. جامعه‌پذیری نیز مهم است. ما می‌کوشیم مصادیقی را که بعید است به نظریه موازنه قدرت اعتبار ببخشند بیابیم. مثلاً بلشویک‌ها در سال‌های آغازین قدرت خود از انقلاب بین‌المللی جانبداری می‌کردند و قواعد متعارف دیپلماسی را زیر پا می‌نهادند و استهزا می‌کردند. اما بعداً لنین وقتی که چیچرین وزیر خارجه‌اش را ژنو اعزام کرد با این اخطار با وی خدانگهداری کرد: از گنده‌گویی بپرهیز.

۸ فصل هفتم، علت‌های ساختاری و معلول‌های اقتصادی

۸-۱. شمار قطب‌ها و اندازه‌گیری قدرت

هرکسی قبول دارد که جهان در برهه‌ای از بعد از جنگ دوم بین‌الملل دو قطبی بوده است. افراد اندکی هستند که اعتقاد دارند جهان همچنان دو قطبی باقی خواهند ماند.

امروزه گفته شده است که توانایی یا عدم توانایی دولت‌ها در حل و فصل معضلات جایگاه آن را بالا و پایین می‌آورد. استنتاج کردن دو قطبیت از صرف وجود بلوک‌ها روابط دولت‌ها را با موضوع توانمندی‌های آنان خلط می‌کند. با این حال فروپاشی بلوک‌ها نشان از فروپاشی دو قطبی است. کسینجر می‌گفت که اگر چه دو ابرقدرت نظامی وجود دارد، ولی پنج گروه بندی بزرگ اقتصادی وجود دارد. لذا باید در تمامی ابعاد قدرت‌مند بود. توان نظامی چه بسا نتواند توان اقتصادی را تحت شعاع قرار بدهد. اگر توان‌مندی‌های متفاوت یک ملت یکدیگر را تقویت نکنند ما می‌توانیم توحه خود را بر نقاط قوت یک ملت متمرکز سازیم. لذا داشتن یک ویژگی ابرقدرتی نیز کافی است. مثلا جمعیت چین یا اقتصاد ژاپن یا منابع اروپای غربی، این‌ها با همت و تلاش خود می‌توانند ویژگی‌های ابرقدرتی خود را به شدت گسترش بدهند. لذا جهان دیگر دو قطبی نخواهد بود. نیکسون به آسانی سخن گفتن از این‌که چین رفته رفته به یک ابرقدرت تبدیل خواهد شد به ورطه اعطای جایگاه ابرقدرتی به آن تبدیل شد. یک نظریه نظام‌ها در گروهی وجود نوعی تمایز است که ساختارها را تا حدودی بر حسب توزیع توان‌مندی‌ها میان واحدها تعریف کند. دولت‌ها در یک نظام خودیاری از کل توان‌مندی‌ها خود استفاده کنند تا منافع خود را تامین کنند.

رده‌بندی کردن دولت‌ها مستلزم پیش‌بینی کردن موفقیت‌ها در جنگ‌ها یا در سایر تلاش‌ها نیست. ما در تاریخ گاهی درباره این‌که قدرت بزرگ چه کسی است وفاق‌هایی داریم و گاهی نیز تردیدهایی وجود دارند.

عدم موازنه قدرت هم برای قدرت‌های ضعیف خطر است و هم برای قدرت‌های بزرگ. با این حال نابرابری در ذات نظام دولتی وجود دارد نمی‌توان آن را از میان برداشت. وقتی قدرت دولت‌ها به بالاترین حد برسد فقط تعداد اندکی دولت‌ها به عنوان طرف‌های تقریبا برابر با یکدیگر هم‌زیستی داشته‌اند، سایر دولت‌ها همواره مجال کم‌تری داشته‌اند.

البته ویژگی‌های آزردهنده نابرابری دولت‌ها فضایی نیز دارد. نابرابری بی حد و حصر بی ثباتی دارد. در جایی که جامعه ذره ذره است، در جایی که سازمان‌های درجه دوم وجود ندارند، حکومت‌ها تمایل دارند یا در ورطه آناارشی افتند یا خودکامه گردند.

۸-۲. سرشت نظام‌های کم‌عضو

ساختارهای بازار از ساختار رقابت کامل گرفته تا ساختار رقابت مبتنی بر انحصار دو قطبی از این حیث فردگرانه هستند و ترکیب‌بندی متجانسی دارند، عین هم هستند. لذا نظام‌های کم‌عضو و پرعضو فرقی ندارند. دگرگونی ساختار در اثر تمایزیابی میان آن‌ها بر حسب توانمندی است. متغیرهای مستقل برای آن‌هایی که در بازار هستند دست‌نیافتنی و غیر قابل فهم هستند. تعقیب خردمندانه منفعت فردی باعث می‌شود که وضعه تمامی تولیدکنندگان به مراتب بدتر شود. اما از آن‌جا که هیچ کس تفاوت قابل ملاحظه‌ای در برآیند ایجاد نمی‌کند رقابت یا به نزاع ختم می‌شود یا به تلاش‌هایی برای برقراری سازش‌ها منتهی می‌شود. وقتی شرایط رقابت کام باشد آن‌گاه تولیدکننده در وضعیت آزاد از محدودیت تاکتیکی است ولی محدودیت استراتژیک برقرار است. اگر رقابتی بزرگ اندک باشد آن‌گاه تولیدکننده در معرض تلفیاتی از هر دو محدودیت است. شرکت‌های بزرگ هیچ نقشی در به سیطره در آوردن نیروهای بازار ندارند.

کشورها ابتدا پیش‌نیازهای امنیتی خود را بررسی می‌کنند و حرکت‌های دیپلماتیک و نظامی خود را بر اساس آن منفعت برنامه‌ریزی کنند تا بقای دولت در معرض خطر قرار نگیرد.

۳-۸. چرا کوچک‌تر زیبا تر از کوچک‌تر است؟

ثبات اقتصادی زمانی افزایش می‌یابد که بخش انحصاری چند جانبه محدود می‌شود. احتمال جنگ‌های قیمت کاهش می‌یابد. رقبا را به نحو ساده‌تری می‌توان مدیریت کرد. این تاثیرات نه دلیل دارند:

- ۱- اندازه نسبی بیش از هر عامل دیگری بقای شرکت‌های تعیین می‌کند.
- ۲- دشوار فراروی تازه‌واردها در زمینه رقابت کامل شرکت‌های بزرگ که در بازهای جاافتاده فعالیت دارند ثبات را بیش از پیش تقویت می‌کند. بخش‌های انحصاری چند جانبه در زمانی که موانع فراروی ورود به ابزار بلند است با ثبات‌ترین بخش‌ها هستند. اگر این موانع به قدر کافی بلند باشند. احتما می‌رود که تعداد اندکی از شرکت‌ها بکوشند که از فراز آن‌ها عبور کنند.
- ۳- با افزایش شمار طرف‌ها هزینه‌های چانه‌زنی نیز به نحو شتابنده‌ای افزایش می‌یابد.
- ۴- وقتی یک گروه رشد می‌کند، هر عضو انگیزه کمتری برای تحمل هزینه‌های چانه‌زنی دارد.
- ۵- وقتی یک گروه کوچک می‌شود هر عضو باقی‌مانده سهم بیش‌تری را در نظام به دست می‌آورد.
- ۶- هزینه‌های مورد انتظار اجرای توافقی‌ها و هزینه‌های مورد انتظار گردآوری سودهایی که توافقی‌ها به ار می‌آورند، در زمانی که گروه بزرگ‌تر است فوق‌العاده افزایش می‌یابد.
- ۷- با افزایش تعداد طرف‌ها تنوع طرف‌ها دشواری نیل به توافقی‌ها را افزایش می‌دهد.

۸- تاثیرات یک توافق حفظ یا جرح آن به مرور زمان تغییر می‌یابند. زیر نظر گرفتن همه طرف‌ها به وسیله هر یک از آن‌ها ضرورت می‌یابد. به موازات افزایش تعداد طرف‌ها معضل زیر نظر گرفتن نیز بیش از حد متناسب با افزایش تعداد طرف‌ها افزایش می‌یابد.

۹- با افزایش تعداد طرف‌ها مشکل پیش‌بینی و کشف معامله‌هایی که طرف دیگر به ضرر یک طرف انجام می‌دهد، افزایش می‌یابد.

در یک نظام خود یاری با کاعش شمار طرف‌ها وابستگی متقابل تمایل به سسب شدن دارد. لذا نظام نظم‌مندتر و مسالمت‌آمیزتر می‌گردد. وابستگی متقابل در زمانی که از زاویه نظرمان بدان می‌نگریم جلوه متفاوتی دارد. فشرده‌گی روزافزون وابستگی متقابل احتمال صلح را افزایش می‌دهد. اما وابستگی متقابل فشرده به معنای فشرده‌گی تماس‌ها نیست و احتمال بروز منازعه اتفاقی را افزایش می‌دهد. بی‌امان‌ترین جنگ‌های بین‌المللی در مناطقی اتفاق افتاد که مردم امورشان پیوند تنگاتنگی با هم دارند. باور رایج آن است که وابستگی متقابل در نظام دو قطبی کنونی در مقایسه با نظام چند قطبی پیشین بالا است. آن‌ها چهار دلیل دارند که من آن‌ها را قبول ندارم. اول این که جهان دولت ملت جای خود را به جهانی داده است که در آن ملت‌ها دیگر همواه مهم‌ترین کنشگران نیستند. دوم این که برخی کشورها در این اواخر توانمندی‌هایشان را بیش از آمریکا و روسیه پیش برده‌اند.

سوم این که معضلات مشترک را تنها از طریق تلاش‌های مستمرک تعدادی و اغلب از دولت‌ها می‌توان حل کرد. مانند آلودگی آب و هوا. چهارم این که ملت‌ها چنان وابستگی متقابل فشرده‌ای نسبت به یکدیگر یافته‌اند که همگی به شدت محدود و مهار می‌گردند. دولت‌ها به طور مرتب در امور یکدیگر گرفتار می‌شوند.

۸-۴. نقد ادعای چهارم

۸-۴-۱. وابستگی متقابل به مثابه درک متقابل

واقعیت سرنوشت وابستگی متقابل اقتصادی جهان‌گستر در دهه گذشته با نقش‌آفرینی رهبران تمامی بخش‌های جامعه و با نقش‌آفرینی رهبران تمامی بخش‌های جامعه و با نقش‌آفرینی اکثر مردم جهان تثبیت شده است. وابستگی متقابل بیش از آن که یک واقعیت باشد یک مفهوم است و لذا نیاز به تعریف دارد. درست آن است که این مفهوم وضعیتی را توصیف می‌کند که در آن هر چیزی که در هر جایی در جهان رخ می‌دهد چه بسا ممکن است بر کسی یا هر کسی در جای دیگر در جهان تاثیر بگذارد. وابستگی متقابل فشرده است و به سرعت فشرده‌تر می‌گردد یعنی تاثیر تحولات در هر جایی در جهان به سرعت در طیفی از مکان‌های دورافتاده پدیدار می‌گردد.

سده نوزدهم و بیستم دوره طلایی وابستگی متقابل بود. در این دوران سرمایه و نیروی کار آزادانه جابه‌جا می‌گشت ولی کالاها کمتر از این خصوصیت بهره‌مند بود. انگلستان و آمریکا مرزهای خود را به روی همه دولت‌ها باز کرده بودند. لذا فعالیت‌های اقتصادی مرزها را درنوردید. وابستگی متقابل به سرعت توسعه یافت. کالاها پول و سرمایه در کشورهای مختلف به نحو تنگاتنگی به هم پیوند خورده‌اند. اقتصاددانان جهان را به عنوان یک کل در نظر می‌گیرند. این کل‌نگری در چارچوب نگاه بازار بنیان باید تفسیر بشود. کوپر وابستگی متقابل را نه به عنوان متقابل بودن وابستگی بلکه به عنوان درک متقابل تعدیل تعریف می‌کند و لذا از نظر او قدرت‌های بزرگ امروزه کم‌تر وابسته‌اند. معنای این جمله آن نیست که انکار کنیم تعدیل هزینه‌ها در فراسوی مرزها هم اکنون سریع‌تر و متناسب‌تر انجام می‌گیرد. تا پیش از جنگ اول بین‌الملل تفاوت‌ها زیاد هزینه باعث شد که تجارت به لحاظ اجتماعی بسیار سودآور باشد.

کوپر یک ادعای دیگر نیز دارد. ارزش تجارت یک کشور احتمالاً بیش از آن که برحسب درک متقابل آن تفاوت داشته باشد بر حسب اندازه وسعت آن تغییر می‌یابد. اگر کشورها قادر باشند در واکنش به حاشیه‌های اندک سود در زمینه اتکا به تولید و سرمایه‌گذاری خارجی جلو و عقب بیفتند حساسیت بالاتر است. در این شرایط ارزش تجارت پایین می‌آید. تعریف کردن وابستگی متقابل به مثابه درک متقابل یک تفسیر اقتصادی در مورد جهان منتهی می‌شود. فهم الزامات سیاست خارجی وابستگی متقابل بالا یا پایین نه مستلزم تمرکز بر عرصه اقتصاد بین‌الملل بلکه مستلزم تمرکز بر سیاست بین‌الملل است. مطالعه عرصه سیاست، نظریه‌ها درباره عرصه سیاست و کردار عرصه سیاست همواره به نابرابری‌ها خواه میان گروه‌های ذی نفوذ باشد خواه میان طبقات و ملت‌ها همه مهم هستند. وجود تفاوت‌ها از نظر توان و قدرت ملی بیشتر از نابرابری‌ها در درون آن‌هاست. ملت‌ها متشکل از اجزای تمایز یافته‌ای هستند که وقتی با هم تعامل می‌کنند یکپارچه می‌گردند. هر جز به کالا و خدماتی که همگی در قراهم کردن آن‌ها تخصص دارند وابسته می‌گردد.

۵-۸. وابستگی متقابل به عنوان آسیب‌پذیری متقابل

وابستگی متقابل به معامله به مثل میان طرف‌ها اشاره دارد. این چند طرف به یک اندازه به یکدیگر وابستگی دارند. این وابستگی می‌تواند انواع کمی و کیفی نیز داشته باشد. تعامل‌های دولت‌ها باید یکدیگر به مانند تعاملات اجزای یک جامعه سیاسی نیست. در عوض تعداد اندکی از افراد در سازمان‌ها در یک دولت در بخشی از امور خود با افراد و سازمان‌ها خارج از آن دولت تعامل می‌کنند. ساختار یک نظام به موازات تغییرات در توزیع توانمندی‌ها میان واحدهای نظام تغییر می‌کند. وقتی ساختار بین‌المللی تغییر می‌کند، میزان وابستگی متقابل نیز تغییر می‌کند. وابستگی متقابل رابطه‌ای میان برابرهاست. در دهه ۳۰ وقتی کشورها سخت به دنبال خودکفایی بیش‌تر بودند وابستگی متقابل افزایش یافت و پس از جنگ دوم بین‌الملل کاهش یافت. وقتی

می‌گوییم که وابستگی متقابل شدیدتر یا سست‌تر است من چیزی را در مورد نظام بین‌الملل که ویژگی‌های سطح نظام آن‌ها به مانند همیشه در نسبت با وضعیت قدرت‌ها بزرگ تعریف می‌شود می‌گوییم.

۹ فصل هشتم: علت‌های ساختاری و معلول‌های نظامی

با چه معیارهای بگوییم که یک نظام بین‌الملل سیاسی با ثبات است و یا بگوییم که نظام بین‌الملل سیاسی متغیر است؟ من در پی این هستم که معلول‌های متفاوت را جدا از یکدیگر نگاه دارم به طوری که بتواند محل علت‌های آن را به نحو درستی تعیین کنیم. ثبات در نظام بین‌الملل دو معنا دارد: اول این که آن نظام همچنان همچنان آنارشیک باقی مانده است و دوم این که هیچ دگرگونی متعاقب آن در شمار اعضای اصلی که به آن نظام قوام می‌بخشد رخ نمی‌دهند. دگرگونی‌ها متعاقب در شمار همان تغییرات در تعداد هستند که انتظارهای متفاوتی را در مورد تاثیر ساختار بر واحدها به بار می‌آورند. ثبات پیوند تنگاتنگی با اعضا دارد.

عکس ۲۳۱

نظام‌ها دوقطبی و چند قطبی در یک چیز فرق دارند و آن این است که از طرف‌های دیگر در نظام خودیاری سر می‌زند: موازنه سازی. بازی موازنه قدرت دست کم باید سه به چهار قدرت داشته باشد. ویژگی دیگر انطباق‌یابی است که انعطاف‌پذیری می‌بخشد. سه و چهار بازیگر تعداد آستانه‌ای محسوب می‌گردند، این عددها نمایانگر گذر از یک نظام به یک نظام دیگر است. زیرا در این صورت فرصت‌هایی برای اتحاد و ائتلاف با دیگران به وجود می‌آید. پنج عدد ورود به آستانه‌ای دیگر است و نوید ثبات را می‌دهد و نقشی را برای یک موازنه‌دهنده ایجاد می‌کند. با عبور از عدد پنج هیچ آستانه‌ای بروز نمی‌کند. وقتی از عدد هفت به هشت می‌رسیم پیچیدگی‌ها شدت می‌گیرند. خوش‌بختانه افزایش قدرت‌های بزرگ در آینده عملاً امکان‌پذیر نیست. دو قدرتی بی‌ثبات است. برای کارکرد مناسب دست کم چهار قدرت لازم است. پنجمی برای موازنه‌دهنده است. برای این نقش یک تعمیم تاریخی وجود دارد. مثلاً بریتانیا در سده هجده چنین نقشی داشت. از آن‌جا که یکی از منافع هر دولت جلوگیری از سیطره یافتن سایر دولت‌هاست پس چرا متمایل شدن به آن طرفی که در معرض تهدید قرار دارد برای یک دولت یا شمار قلیل از دولت‌ها دشوار است؟ اولاً زیرا اعضای یک گروهی که در یک منفعت مشترک سهیم هستند چه بسا ممکن است برای پیشبرد آن به خوبی عمل کنند. در هر نظام چند قطبی که برخی دولت‌ها برخی دولت‌های دیگر را تهدید می‌کنند و در عین حال اتحادها و ائتلاف‌ها قطعی نیستند مشکلاتی وجود دارد. وقتی بیش از دو دولت وجود داشته باشد عرصه سیاست قدرت به دیپلماسی که اتحادها از طریق آن شکل می‌گیرند فرومی‌پاشند روی می‌آورد. انعطاف‌پذیری اتحاد و ائتلاف بدان معنا است که هم کشوری که یک دولت به دنبال جلب آن به سمت خودش است چه بسا ممکن است دولت دیگر را ترجیح دهد و هم شریک اتحادی یک دولت چه بسا ممکن است که به آن دولت پشت کند. و در نتیجه انتخاب خط مشی‌ها تنگ گردد. خط مشی را دولت‌ها باید طوری طراحی کنند که برای پیروزی در انتخابات نیز موثر باشد. برای کسب متحد خود را شریک‌های جذابی نشان می‌دهند. فشارها سبب می‌گردد که کسانی که حتی بعید است با هم متحد بشوند مثل جمهوری خواهان فرانسه و قزاق‌های روسیه. اگر

فشارها به حد کافی قوی باشد یک دولت تقریباً با هر دولت دیگری نیز ممکن است ارتباط بگیرد. برای فرار از جهنم شکست حتی باشیطان نیز می‌توان متحد شد.

در نظام‌های چند قطبی ترسیم مرز میان دشمنان و متحدان دشوار است. در نظام‌های کم‌عضو اقدامات هر یک از اعضا ممکن است عضو دیگر را تهدید کند. به طور کلی عدم قطعیت ناشی از انعطاف پذیری اتحاد و ائتلاف احتیاط قابل ملاحظه‌ای را در سیاست خارجی همه دولت‌ها ایجاد می‌کنند. در یک نظام دو قطبی وابستگی نظامی حتی به نحوی شدیدتر از وابستگی متقابل اقتصادی تحلیلی می‌رود.

در جهان دو قطبی به مانند جهان چند قطبی رهبران اتحاد چه بسا ممکن است بکوشند هم‌قطاران خود را به پرداخت حداکثر سهم‌ها وادار سازند. این سهم‌ها حتی در یک جهان دو قطبی نیز سودمندند. خط مشی‌ها و استراتژی‌های رهبران اتحاد در نهایت بر حسب محاسبات و منافع خودشان اتخاذ می‌شوند. در جهان دو قطبی وابستگی متقابل پایین است و در جهان چند قطبی بالاست.

نظام دو عضوی فضایی دارد. از جمله ماندگاری و ثبات پویا. رده‌بندی ملی به کندی در حال تغییر است. تفاوت در نرخ رشد اقتصادی نه به قدر کافی زیاد است و نه به قدر کافی مستمر است. وقتی قدرت‌های بزرگ پرشمارتر و کم‌وسعت‌تر بودند ورود به باشگاه قدرت‌های بزرگ آسان‌تر بود.

یکی از محورهای گفتمان اخیر آمریکا این است که ما یک قدرت بزرگ در حال افول هستیم. سهم ما از تولید جهانی از ۵۰ درصد به ۳۰ درصد رسیده است. دلیل این امر آن است که نرخ رشد حاصل از احیای اقتصادی بیش از نرخ رشد حاصل از یک مبنای معمولی است. البته برخی سقوط آمریکا را باور ندارد. آن‌ها می‌گویند که هیچ شاهی برای این نیست و آمریکا هنوز بازی اقتصادی فناورانه برگ‌های عالی دارد و سایر شواهد نیز که ارائه می‌دهند در صفحه ۲۵۴.

به چهار دلیل کسب ابر قدرتی آمریکا برای دیگران بسیار دشوار است:

اولاً پیچیدگی فناوری امروزه به حدی است که به ندرت می‌توان در برخی موضوعات را از توانایی در برخی موضوعات دیگر تفکیک کرد. دوم این که آهنگ تغییر فناوری بدین معنا است که فاصله‌های طولانی‌تر به مراتب بیش‌تر می‌گردد. به قول باسیوک کشورهایایی که تنها اندکی عقب افتاده‌اند همواره خود را تولیدکننده محصولات می‌دانند که در آستانه از رده خارج شدن است. سوم این که هر چند آمریکا بازار داخلی آن چنان بزرگی که مجال بهره برداری کامل و چر بازده از برخی فناوری‌های ممکن را فراهم آورد در اختیار ندارد با وجود این به نحوی سریع‌تر از هر کشور دیگری به مقیاس لازم در زمینه نزدیک می‌شود. چهارم راهبردهای اقتصادی و فناورانه احتمال می‌رود که در سیاست بین‌الملل مهم‌تر گردند. این تا حدودی به علت بن‌بست نظامی است.

در ادبیات آمریکایی این‌که نتوانیم هرکاری که می‌خواهیم انجام بدهیم این دلیل بر ضعف ماست. اما نگارنده این‌گونه تعریف می‌کند: یک کارگزار تا آن حدی قدرتمند است که بیش از آن‌چه دیگران بر وی تاثیر بگذارند بر دیگران تاثیر بگذارد. به قول نخست وزیر کانادا همسایه آمریکا بودن مانند خوابیدن در کنار یک فیل است! اهمیتی ندارد که این حیوان چقدر دوست داشتنی یا حتی بدخو باشد، ما در وضعی هستیم که از هر خرخر و جابه‌جاشدنی تاثیر می‌پذیریم. نگارنده بر این باور است که نباید میان قدرت و کنترل خلط کرد زیرا که باعث می‌گردد ما ضعف را در هر جایی که چوب لای چرخ اراده‌مان می‌رود ببینیم. تناقضی که برخی در اصطلاح عجز قدرت آمریکا یافته‌اند در صورتی رخت بر می‌بندد که یک تعریف از نظر سیاسی قابل فهم برای آن قائل بشویم.

۱۰ فصل نهم، مدیریت امور بین‌الملل

قدرت چهار کار می‌کند، هر چند که به نحو قابل اتکایی کنترل برای ما نیاورد: اول قدرت ابزار حفظ خودگردانی شخص در مقابل زور خارجی دوم قدرت بیش‌تر مجال طیف‌های گسترده‌تری از اقدام را فراهم می‌کند. سوم پرقدرت‌ها از حاشیه‌های ایمنی وسیع‌تری در مواجهه با کم‌قدرت‌ها برخوردارند. چهارم قدرت زیاد سهم بزرگی در نظام و نیز توانایی اقدام کردن به نحوی متناسب با آن سهم را به دارندگان آن می‌دهد. در نزد قدرت‌های بزرگ مدیریت به صرفه می‌شود.

دو شرط باعث می‌شود که آمریکا و شوروی کم‌تر نگران کسب دستاوردهای نسبی و بیش‌تر نگران کسب دستاوردهای مطلق بشاند. اول این که ثبات موازنه‌ها میان دو طرف است ثباتی که به وسیله تسلیحات هسته‌ای تقویت می‌شود. شرط دوم فاصله میان دو طرف واقع در راس و قدرتمندترین دولت‌های رده‌های بعد از آن دو طرف است.

چرا انجام دادن اقدام دسته‌جمعی جهت نیل به خیر مشترک در قلمروهای آنارشیک دشوار است؟ دو مشکل آشکار وجود دارد یکی این که با بررسی شمار صناعی که رودخانه‌ای را با زباله‌های خود آلوده می‌کنند آشکار است، اگر برخی کارخانه‌ها هزینه‌های خود را بر جامعه تحمیل کنند بقیه نیز همین رویه را خواهند داشت. دوم این که کالاها و خدمات معینی اگر در دسترس قرار گیرد تمامی اعضای یک گروه را چه آن‌ها که در پرداخت هزینه‌ها سهم داشتند و چه آن‌ها که نداشتند منتفع می‌گردند.

در نظام اقتصادی انحصارگران چند جانبه چه بسا ممکن است وضعیت انحصارگری دوجانبه را ترجیح دهند ولی چه بسا ممکن است بر سر این که کدام دو شرکت از میان چند شرکت باقی بمانند با هم اختلاف نظر داشته باشند. انحصارگرایان دوجانبه چه بسا ممکن است انحصار یک جانبه را ترجیح بدهند. یا طبعا بخواهند که جمع گسترده‌تری از شرکت‌ها در نگرانی‌ها در مورد مدیریت بازارها سهیم باشند. در عرصه بین‌الملل نیز این امکان‌ها نه تنها کم‌شمارتر از امکان‌ها در یک بخش محدود یک اقتصاد نیستند، بلکه باید گفت که پرشمار تر اند.

ایالات متحده می‌تواند اقدامات خود در خارج را با توسل به یکی از دو شیوه ذیل یا با توسل به هر دوی آنها توجیه کند. نخست، ما می‌توانیم تهدید روسیه یا کمونیسم را بیش از حد بزرگ اجلوه دهیم و واکنش‌های مفراطی را در قبال خطرهای ناچیز از خود بروز دهیم، نظریه دومینو (domino theory) در صورتی نظریه‌ای ضروری است که یک منطق سنتی برد به ملاحظات امنیتی برای توجیه اقدامات نظامی در نواحی پیرامونی ارایه شود. دوم، ما می‌توانیم برای ایجاد خیر و مصلحت سایر ملت‌ها اقدام کنیم. به مانند برخی از قدرت‌های بزرگ در دوره‌های دانسته، ما می‌توانیم وظیفه مفروض پنداشته شده اغنیا و اقویا برای کمک کردن به دیگران را با خودمان در مورد اینکه جهان بهتر از مورد نظرمان به چه چیزی شباهت خواهد داشت.

ایالات متحده، در تلاش برای ساخته و پرداخته کردن یک نظریه را نیز پیش برد و آرمان‌های سیاسی اش را نیز به بین‌المللی امنیتی، منافع اقتصادیش عرضه کرد.

نکته مهم: در این اواخر، آدام اولام اظهار داشت که تاریخ پس از جنگ جهانی دوم می‌تواند نشان دهد کدام تغییرات در رفتار روسیه به تندیس روابط حسنه با ایالات متحده کمک می‌کنند، و کدام تحولات در امریکا نفوذ امریکا در جنان بدین سان آینده نهادهای دموکراتیک را تهدید می‌کنند.

ایجاد امپراطوری آتلانتیکی دشوار است. از دیدگاه غیر آمریکایی‌ها، ایجاد امپراطوری آتلانتیکی در تضاد با آن الزام بین‌المللی، که به مراقبت از خود» تعبیر می‌شود، قرار می‌گیرد. هرگونه موفقیت ظاهری امریکا به نوبه خود یک عامل محرک تلاش‌های روسیه است. وانگهی، صعقا که از احتمالا از دست دادن هویت خود می‌ترسند، همکاری خود را با قویترها محدود می‌سازند. دوگل ترس‌هایی را که دیگران - از برنامه امریکا - احساس کرده‌اند به زبان آورد، او اظهار داشت که دولت‌های اروپایی جایگاه‌های فرودست خواهند داشت. برای ایجاد امپراطوری اروپای غربی نامتحد، ناگزیر خواهیم بود دولتهای اروپایی را جدا از یکی با همراه سازی، در کنار هم، و به نحو قابل اتکایی زیر نفوذ خود، نگه داریم.

اگرچه بسیاری از آمریکایی‌ها به شکل گیی اروپای متحد دل بسته‌اند، ولی شمار بسیار اندکی از آنها الزامات نامطلوب آن را مدنظر قرار داده‌اند. ایالات متحده نباید هیچ نگرانی در مورد جنبش‌های خودسر و رویدادهای ناخواسته در دمایت‌های ضعیف داشته باشد. دردهای عمده یگ قدرت بزرگ، اگر به دست خود آن قدرت بزرگ ایجاد نشده باشند، از تاثیرات خط‌مشی‌هایی نشان می‌شده‌اند که انسان قدرت‌های بزرگ تعقیب می‌کنند، خواه این تاثیراتی دارد که از پیش برنامه ریزی آن به‌اند، خواه از پیش برنامه ریزی شده نباشند.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا یک علت سطح واحد کواند یک معلول سطح نظام‌ها را بی‌اثر کند؟ این امر به طور قطع امکان‌پذیر است. استدلالی در این میان خواهد بود که معلول‌های وضعیت سه قطبی متفاوت می‌گردند بلکه استدلال این خواهد بود و در جنگ‌افزارهایی خاص آن معلول‌ها را از میان برمی‌دارد. اگرچه نیروهای ضربه دوم چه بسا ممکن است به بن‌بست بیشتری را در مورد آیند در مورد اینکه چه کسی تواند به میان بیس از دو قدرت تداوم بخشند، اما ما باید تردیده‌های ای را در مورد اینکه چه کسی به چه کسی کمک خواهد کرد، و عدم قطعیت بیشتری را که چه کسی توانمندی ضربه دوم را در اختیار دارد و چه کسی توانمندی ضربه نخست را در اختیار دارد. بپذیریم، و سپس شرط ببندیم که نظام به رغم مواجهه با دشواری‌ها نظریه سیاست بین‌الملل همچنان صلح‌آمیز و با ثبات باقی خواهد ماند.

وقتی دو قدرت بزرگ وجود داشته باشد، می توان انتظار داشت که هر دو قدرت بزرگ النظام را حفظ کنند. آیا احتمال می رود که آنها خدمات دیگری از قبیل ترویج صلح فراگیر به دیگران جهت حل و فصل معضلات امنیتی شان فراهم آورند؛ در سطح ملی، مامریت به نظریه سیاست بین الملل شکلی نهادی فراهم می آید. در سطح بین المللی، این گونه نیست، وظایف مدیریتی در اقلمرو، ولی به شیوه های آشکارا متفاوتی، انجام می گیرند. این تفاوت که منشاء ساختاری و باعث می شود امکان مدیریت امور بین المللی به طرز مفراطی بی اهمیت جلوه داده شود. قلمروی داخلی به عنوان قلمروی انتظارات نظم یافته ای قلمداد می شود که در آن، حکومت ها اقدامات شهروندان را از طریق اعطای پاداش ها و تحمیل محرومیت ها، و از طریق تصویب قوانین و وضع مقررات، کنترل می کنند.

دولتها سخت به دنبال آن هستند که خودگردانی (autonomy) خویش را حفظ کنند. برای نیل به این هدف، قدرت های بزرگ جهان چندقطبی مانور می دهند، باهم متحد می شوند، و هر از گاهی با هم می‌جنگند. در اوایل دهه ۱۹۶۰ بسیار خطرناک گردید؛ در آن برهه، ما منابع اقتصادی برتر خود را با شتابی که اتحاد شوروی به گرد پای ما نمی رسید. به توانمندی نظامی تبدیل کردیم. رقابت نزدیک و فشرده ایدئولوژی را تابع منفعت قرار می دهد؛ دولت هایی که از یک حاشیه قدرت (margin of power) نسبت به نزدیک ترین رقبای خود برخوردارند، به غلط توجه خود را به خطرهای ناچیز معطوف می کنند و اهدافی غیر واقعی را در خارج دنبال می کنند که در ورای تحقق منافی که به نحوی مضیق برحسب امنیت تعریف می شوند قرار دارند.

مدیریت کردن سخت است. دست زدن به تسلیم تنظیم دولت ها دشوار است. این اظهار نظرها به طور قطع درستند، و همین امر میزان، و حتی موفقیت مدیریت آمریکا - و نیز مدیریت روسیه - را چشمگیر می سازد. بی ثباتی های بالکان جرفه جنگ جهانی اول را زدند. آیا جهان دوقطبی ما می تواند بحرآن ها و جنگ ها میان دولت های اروپای شرقی را به نحوی آسان تر از آنچه جهان چند قطبی قدیم برتابید، برتابد؟ برخی استدلال کرده اند که جهان های پیشین و کنونی به نحو قابل مقایسه ای بی ثبات و جنگ خیز هستند. این مقایسه پذیری یک تفاوت تعیین کننده و حیاتی میان این دو نظام را تحت شعاع قرار می دهد.

هیچ کس انکار نخواهند کرد که اگر بنا باشد معضلات دسته جمعی حل و فصل کردند کم و بیش مدیریت شوند، بنا به تلاش های دسته جمعی نیاز داریم. انجام دادن پروژه های مشترک نیازمند هماهنگی هستند. تمامی ملتها چه بسا ممکن است در یک قایق دان سوراخ شده ای باشند، ولی یکی از آنها بزرگترین علاقه را در اختیار دارد. در امور اقتصادی و اجتماعی، به مانند موضوعات نظامی، سایر کشورها تمایل دارند بخش عمده ای از کار خالی کردن قایق از آب را به ما محول کنند. براساس این دیدگاه پذیرفته شده، افزایش

وابستگی متقابل کره زمین را کوچک کرده است و امکان‌هایی را برای مدیریت محوری امور جهانی به اثبات رسانده است.

باز نشر شده در:

